گوشه ای از زندگانی و قیام حضرت سیدالشهداء

تالیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی حضرت امام حسین (علیه السلام) و داستان کربلا و عاشورا (گزیده منتهی الامال)

نویسنده:

عباس قمی

ناشر چاپی:

دفتر نشر برگزیده

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام و داستان کربلا و عاشورا(گزیده منتهی الامال)

مشخصات کتاب

سرشناسه :استادی ، رضا، ۱۳۱۶ - ، گردآورنده

عنوان و نام پدیدآور :زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام و داستان کربلا و عاشورا: گزیده ای از منتهی الامال محدث قمی (ره)/ به کوشش رضا استادی

مشخصات نشر : قم : دفتر نشر برگزیده ، ۱۳۸۰.

مشخصات ظاهری :ص ۲۷۲

شابک : ۹۶۴-۵۹۷۱-۷۰-۵ ۱۱۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۹۷۱-۷۰-۵ ۱۱۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۹۷۱-۷۰-۵ ۱۱۰۰۰ریال ؛ ۹۶۴-۵۹۷۱-۷۰-۵ ۱۱۰۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی :فهرستنویسی قبلی

یادداشت :این کتاب برگزیده و متن ساده شده کتاب "منتهی الامال فی تواریخ النبی و الال " تالیف عباس قمی می باشد

یادداشت :پشت جلد به انگلیسی :Reza ostadi. Chosen montakhag alanvar .

یادداشت :چاپ دوم : تابستان ۱۱۰۰۰ :۱۳۸۲ ریال

یادداشت :عنوان دیگر: زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام : گزیده ای از منتهی الامال .

عنوان دیگر :زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام : گزیده ای از منتهی الامال .

عنوان دیگر :گزیده ای از منتهی الامال محدث قمی (ره)

عنوان دیگر :منتهی الامال فی تواریخ النبی و الال . برگزیده

عنوان دیگر :زندگانی حضرت امام حسین علیه السلام : گزیده ای از منتهی الامال

موضوع :حسین بن علی (ع)، امام سوم ، ۶۱ - ۴ق . -- سرگذشتنامه

موضوع :واقعه کربلا، ق ۶۱

شناسه افزوده :قمی ، عباس ، ۱۳۱۹ - ۱۲۵۴. منتهی الامال فی تواریخ النبی و الال . برگزیده

رده بندی کنگره :BP۴۱/۴ /الف ۶۱۵ز۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵۳

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۹-۳۲۵۴

مقدمه

مقدمه

- روز سوم شعبان سال چهارم هجری، در بیت عصمت و طهارت نوزادی متولد شد که ولادتش قلبها را مسرور و دیده ها را گریان ساخت.

کودک را نزد رسول خدا (ص) آوردند.

پیامبر گرامی در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و او را حسین نامید.

جبرئیل و فرشتگان آسمانها برای تهنیت و شاد باش به محضر رسول خدا (ص) نازل می شدند و تولد این نوزاد را تبریک می گفتند؛ ولی آنان حامل پیام دیگری نیز بودند، خبری که رسول خدا (ص) را بشدت متأثر کرد و اشک از دیدگانش

جاری شـد: این کودک را امت تو به قتل می رسانند! امام حسـین (ع) یک ساله بود که فرشـتگان بسـیاری بر نبی مکرم اسـلام نازل شدنـد و عرض کردنـد: یا محمد! همان سـتمی که از قابیل بر هابیل وارد شد، بر فرزندت (حسـین) وارد می شود و همان اجری که به هابیل داده شـد، به حسـین داده می شود و عـذاب کننـدگانش همچون عـذاب قابیل خواهد بود! از این رو، رسول خـدا (ص) می فرمود: خداونـدا! هر کس حسـین مرا ذلیل می کنـد، خوار و ذلیلش کن و هر که حسـینم را می کشـد، او را به مقصودش نائل مفرما! رسول خدا (ص) به انحاء و طرق مختلف، مراتب فضـیلت و منزلت فرزند خود، حسـین- علیه السلام- را به امت گوشزد می فرمودند.

گـاه به زبـانی فراگیر، تمـامی اهـل بیت را می سـتود و گـاه درباره امام حسن و امام حسـین- علیهما السـلام- سـخنانی بیان می فرمودند و گاه در خصوص امام حسـین- علیه السـلام- اشاره نموده، مقامش را یادآور می شدند تا حجت بر همگان تمام شود و حق از باطـل مشـخص گردد، گاهی نیز در مقابل چشـمان مردم، گلوی کودک و دهان او را می بوسـیدند و یا زمانی که در سجـده نماز بودنـد و سـنگینی کودک را بر دوش خود احساس می کردنـد، به احترامش سـجده را طول می دادند تا جایی که نمازگزاران گمان می کردند وحی الهی نازل شده است.

آری، کسـانی که پس از این، در سال ۶۱ هجری، خون حسـین (ع) را به گردن گرفتند، در زمان طفولیت آن حضرت، چه بسا کودکان و یا جوانانی بودند که سخنان پیامبر (ص) را نمی شنیدند و یا با بی اهمیتی گوش می کردند و ممکن بود از یادشان

محو شود؛ ولی آنچه با چشم دیده می شود، در دلها می ماند.

کودک همچنان رشد می کرد تا زمان رحلت جد گرامیش، رسول خدا، محمد مصطفی (ص) فرا رسید و پس از آن، پدر را خانه نشین و مادر را از دست رفته و برادر عزیزش را مسموم دید در این حال، بنا به امر الهی، بار امامت را بر دوش گرفت تا چراغی در تاریکیهای جهالت و پرچمی در مسیر هدایت باشد.

امامت آن حضرت، مقارن با باقیمانده ایام خلافت معاویه بن ابی سفیان بود.

در این مدت، هیچ حرکت علنی از ایشان سر نزد تا آنکه معاویه در ماه رجب سال ۶۰ هجری به هلاکت رسید.

وی لحظاتی پیش از مرگ، فرزندش یزید را طلبید و به او چنین گفت: پسرم! من گردنکشان را به اطاعت تو واداشته، سراسر کشور را زیر فرمان تو درآوردم و از همه برایت بیعت گرفتم؛ ولی از سه نفر بر تو بیمناکم و می ترسم با تو مخالفت کنند: اول عبدالله بن عمر (فرزند عمربن خطاب، خلیفه دوم)، دوم عبدالله بن زبیر و سوم حسین بن علی.

اما عبدالله بن عمر: گرچه با تو بیعت نکرده است، ولی دلش با توست.

او را به طرف خود جذب کن و در صف یارانت داخل نما.

و اما عبدالله بن زبیر را اگر توانستی قطعه قطعه کن؛ چرا که او روباهی مکار و حیله گر است و برای نابودیت از هیچ کوششی فروگذار نخواهد کرد! و اما حسین بن علی؛ تو او را خوب می شناسی؛ او پاره تن پیغمبر و تنها یادگار آن حضرت است.

من می دانم که اهل عراق او را به جنگ با تو می کشانند و سپس تنهایش

می گذارند.

اگر بر او غلبه کردی، احترام پیامبر را درباره او رعایت کن و نسبت به او بد رفتاری نکن که او با ما نیز خویشاوندی و بستگی فامیلی دارد.

با هلاکت معاویه، تاریخ اسلام وارد مرحله جدیدی می شود و برگی خونین از تاریخ ورق می خورد.

یزید بن معاویه که جوانی عیاش، شرابخوار و بی سیاست بود، از ابتدا بنا داشت نگذارد کسی از مخالفینش زنده بماند؛ یا باید همه بیعت کنند و یا کشته شوند! او نامه ای به ولید بن عتبه، حاکم مدینه نوشت و به او دستور داد از همه برایش بیعت بگیرد و در مورد امام حسین (ع) تأکید کرد و گفت: اگر حسین از بیعت امتناع کرد، سر از تنش جدا کن و برای من بفرست! ولید بن عتبه پس از خواندن نامه، با مروان حکم به مشورت پرداخت و نظر او را جویا شد.

مروان گفت: قبل از آنکه خبر مرگ معاویه منتشر شود، حسین را احضار کن و از او بیعت بگیر، اگر امتناع کرد، بی درنگ او را بکش که اگر من جای تو بودم، همین کار را می کردم! ولید گفت: ای کاش من به دنیا نمی آمدم تا به چنین عملی اقدام کنم و خون حسین را به گردن بگیرم! سپس امام را احضار کرد، امام حسین (ع) که خطر را احساس می کردند، به همراه جوانان مسلح نزد ولید رفتند تا در صورت لزوم، قادر به دفاع از خود باشند.

ولید، خبر مرگ معاویه را به اطلاع حضرت رسانید و تقاضای بیعت کرد.

امام (ع) با این کلمات از بیعت خودداری کردند: بیعت، موضوع مهمی است که در خفا و پنهانی نمی توان انجام داد و

حتما تو به بیعت سری من اکتفا نخواهی کرد و بیعت آشکار می خواهی.

ولید گفت: آری امام بار دیگر فرمودند: پس تا فردا صبح که مردم را برای این کار دعوت خواهی کرد صبر کن! مروان که در آنجا حاضر بود، خطاب به ولید ای ولید گفت: به حرفهای حسین گوش نکن و عذرش را نپذیر؛ اگر بیعت نکرد، او را زنده نگذار! امام بار دیگر فرمودند: وای بر تو ای پسر زن بدکاره! تو می خواهی دستور قتل مرا بدهی؟ - آنگاه خطاب به ولید، فرمودند: ای امیر! ما اهل بیت نبوت و معدن رسالتیم، فرشتگان به خانه ما رفت و آمد می کنند و رحمت خداوند به خاطر ما بر مردم گشوده می شود و پایان آن نیز به نام ما است، ولی یزید، مردی فاسق و شرابخوار و خونریز و متجاهر به فسق است و کسی مثل من با شخصی مثل یزید هرگز بیعت نخواهد کرد! با این حال، تا فردا صبح صبر کنید و در کار خود تأمل نمایید؛ من نیز تأمل خواهم کرد.

امام پس از این گفتار از منزل ولید خارج شدند.

صبحگاهان، امام- علیه السلام- از منزل بیرون آمدند و در راه با مروان ملاقات کردند.

مروان گفت: یا ابا عبدالله! من خیرخواه تو هستم؛ نصیحت مرا گوش کن تا سعادتمند شوی! امام پاسخ دادند: نصیحتت چیست؟ بگو تا بشنوم! مروان گفت: من به تو دستور می دهم با یزید بیعت کنی؛ چون به صلاح دنیا و آخرت توست! امام چنین فرمودند: إنا لله و إنا إلیه راجعون! الآن که امت پیغمبر، گرفتار خلیفه ای چون یزید شده، باید فاتحه اسلام را خواند! من از جدم رسول

خدا (ص) شنیدم که می فرمود: خلافت بر خاندان ابوسفیان حرام است.

در این هنگام، مروان با عصبانیت از امام جدا شد و به راه خود ادامه دادند.

با این سخنان، حسین بن علی (ع) مخالفت علنی خود را با یزید بیان کردند و مبنای حرکات بعدی ایشان نیز همین فرمایشات بود؛ یعنی کوشش برای حفظ اسلام و جلوگیری از سلطه خلیفه ای چون یزید بر شوؤن مملکت اسلامی.

هجرت امام حسین از مدینه به مکه و دعوت اهل کوفه از ایشان

هجرت امام حسین از مدینه به مکه و دعوت اهل کوفه از ایشان

صبح روز بعد، سوم شعبان سال ۶۰ هجری، محمد حنفیه، برادر امام حسین (ع) به منزل حضرت آمد و عرض کرد: برادر جان! تو از همه مردم نزد من عزیزتری و من خیرخواه تو هستم! تو، جان من، روح من، نور چشم من و بزرگ خاندان من هستی.

خداوند اطاعت تو را بر من واجب ساخته و تو را برتری داده است.

به نظر من باید هر چه می توانی از شهرها و مراکز قدرت یزید دوری کنی و نمایندگانی را به طرف مردم بفرستی و آنان را به بیعت خودت بخوانی.

من می ترسم که به یکی از این شهرها بروی و مردم دو دسته شوند و کار به جنگ بکشد و نخستین قربانی، تو باشی! امام پرسیدند: برادر جان! به کدام نقطه بروم؟ محمد حنفیه عرض کرد: به مکه برو و اگر اوضاع بر وفق مراد نبود، به مناطق کوهستانی برو؛ از شهری به شهری برو و ببین کار مردم به کجا می انجامد! امام حسین (ع) فرمودند: برادر جان! خیرخواهی کردی و امیدوارم نظرت صائب و پیشنهادت کارساز باشد؛ ولی برادر جان، به خدا قسم، اگر هیچ پناهگاهی نیابم و یار

و یاوری نداشته باشم، هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد! محمد حنفیه گریست و امام نیز با او به گریه افتادند.

سپس امام فرمودند: برادر جان؛ خدا به تو جزای خیر دهد! من اکنون با برادران و برادرزادگان و شیعیان خود عازم مکه هستم و مانعی ندارد که تو در مدینه بمانی و مسائل و رویدادهای اینجا را به من اطلاع بدهی! سپس کاغذ و دوات طلبیدند و این وصیت نامه را برای محمد حنفیه نگاشتند: بسم الله الرحمن الرحیم، این وصیتی است از طرف حسین بن علی بن ابی طالب به برادرش محمد، معروف به ابن حنفیه.

حسین بن علی گواهی می دهد که معبودی جز خداوند نیست.

او یکتا و بی شریک است و گواهی می دهد که محمد، - صلی الله علیه وآله- بنده و رسول اوست که از جانب حق تعالی پیام حق را آورده است و گواهی می دهد که بهشت و جهنم حق است و ساعت قیامت به یقین فرا خواهد رسید و خداوند هر که را که در قبر باشد، برانگیخته خواهد کرد.

به هیچ وجه من به خاطر تفریح و تفرج، و یا به جهت استکبار، خود بزرگ بینی، فساد در زمین و ستمکاری خروج نکردم؛ بلکه تنها هدفم این است که خرابیهایی را که در امت جدم محمد- صلی الله علیه وآله- پدید آمده است اصلاح کنم.

من می خواهم امر به معروف کنم و از منکر و بدی نهی نمایم.

به سیره و روش جدم رسول خدا (ص) و پدرم علی بن ابی طالب - علیه السلام - عمل نمایم.

پس هر کس حرف مرا بپذیرد و به قبول حق قبول کند، خداوند سزاوارتر به حق است (و پاداشش با اوست)

و هر که با من مخالفت کند، من صبر می کنم تا خداوند بین من و او به حق حکم کند که او احکم الحاکمین است.

ای برادر این سفارش من به توست ای برادر جز به نیروی خداوند توفیق نخواهم یافت؛ تنها به او توکل می کنم و فقط به درگاه او انابه می نمایم، والسلام علیك و علی من اتبع الهدی و لا حول و لا قوه إلا بالله العلی العظیم.

فرزند پیامبر، در دل شب و در حالی که این آیه را تلاوت می فرمود، از مدینه خارج شد: فخرج منها خائفا یترقب: موسی از شهر خارج شد در حالی که می ترسید و انتظار داشت او را تعقیب کنند (سوره قصص، آیه ۲۱) این آیه جمله ای است که حضرت موسی (ع) هنگام خروج از شهر و فرار از چنگ فرعونیان بر زبان راند.

ابا عبدالله الحسین (ع) بقیه ماه شعبان و ماه رمضان و شوال و ذی قعده را در مکه ماندند.

افراد و شخصیتهای گوناگون، (چه کسانی که در مکه با حضرت ملاقات می کردند و چه آنان که در بین راه یا در مدینه با ایشان گفت گو می نمودند) پیشنهاد می کردند ایشان در مکه بمانند و بعضی مایل بودند آن جناب با حکومت مرکزی مصالحه نماید؛ ولی فرزند رسول خدا (ص) پاسخش این بود: من از طرف رسول خدا (ص) مأموریتی دارم که باید انجام بدهم! این سخنان و سخنانی که امام در مدینه، عدم بیعت با یزید و اعلام برائت از حکومت وی بیان کرده بودند، مبین این مطلب است که ابا عبدالله (ع) حاضر بودند هر بهایی را برای رسیدن به مقصود خود بپردازند و در این

راه از هیچ حادثه ای بیم نداشتند و بلکه حرکات ایشان بر طبق یک نقشه از پیش طراحی شده بود.

اهل کوفه از ورود امام حسین (ع) به مکه و امتناع حضرت از بیعت با یزید فاسق باخبر شدند و در منزل یکی از سرشناسان کوفه به نام سلیمان بن صرد خزاعی از (یاران امیرالمؤمنین، علی (ع)) اجتماع کردند.

سلیمان در منزل سخنانی بدین شرح بیان کرد: ای شیعیان! همه شنیده اید که معاویه مرد و پسرش یزید به جای او نشست و نیز می دانید که حسین بن علی (ع) با او مخالفت کرده و از دست آنان گریخته و به خانه خدا پناه آورده است.

شما شیعه پدر او هستید و حسین (ع) امروز به یاری و مساعدت شما نیاز دارد.

اگر یقین دارید که او را یاری می کنید و با دشمنان او می جنگید، آمادگی خود را کتبا به اطلاع او برسانید و اگر می ترسید که سستی کنید و یاریش نکنید، او را به حال خود بگذارید و فریبش ندهید! سلیمان بخوبی روحیه مردم کوفه را می دانست؛ مردمی که از یاری امام حسن مجتبی (ع) دست برداشتند و او را در مقابل لشکر معاویه رها کردند و شهری که محل شهادت علی (ع) است.

او آگاه بود که وعده یاری آنان قابل اعتماد نیست و نه تنها او، بلکه بسیاری از مردم مکه و مدینه نیز بر این مطلب آگاهی کامل داشتند.

اهل کوفه در طی چند مرحله، نامه هایی که هر یک حاوی امضاهای متعددی بود، به امام حسین (ع) نوشتند و در آن نامه ها از حکومت یزید ابراز انزجار کردند و از حسین بن علی (ع) خواستند به کوفه آمده،

زمام امور را در دست گیرد.

با وجود اینکه حدود ۱۵۰ نامه به دست آن حضرت رسیده بود، ولی ایشان هیچ اقدامی نکردند.

سیل نامه ها سرازیر بود تا آنکه بنا به بعضی نقلها، حدود ۱۲ هزار نامه به امام رسید.

محتوای بعضی از نامه ها چنین بود: ۱- بسم الله الرحمن الرحیم، به حسین بن علی (ع) از شیعیان مؤمن و مسلمان او.

اما بعد؛ بشتاب! بشتاب که مردم منتظر تو هستند و به شخص دیگری نظر ندارند.

بشتاب! بشتاب! والسلام علیك! ۲- اما بعد؛ بستانها سرسبز است و میوه ها رسیده.

اگر می خواهی، وارد کوفه شو که در این صورت بر لشکر آماده ای وارد شده ای!

۳-

..

نعمان بن بشیر، والی کوفه در قصر است، ولی ما به نماز جمعه و جماعت او حاضر نمی شویم و روزهای عید با او به مصلی نمی رویم.

اگر بشنویم که به سوی ما می آیی، او را از کوفه بیرون می کنیم و روانه شام خواهیم کرد.

کثرت نامه ها سبب شد که ابا عبدالله (ع) به دعوت عمومی مردم کوفه پاسخ مثبت دهند و از این به بعد، حرکت آن حضرت علیه حکومت فاسد یزید شکل دیگری به خود می گیرد.

پس از این دعوت عمومی، یك حرکت فراگیر مردمی می توانست مشکلات فراوانی را برای حکومت مرکزی ایجاد کند.

این دعوت عمومی از امام (ع) مفادش این است که کوفه می تواند پناهگاهی مطمئن برای آن حضرت باشد؛ لذا به حسب ظاهر باید اوضاع را بررسی کرد و در صورت تأیید ادعای آنان، به کوفه رفت.

بدین منظور، امام حسین (ع)، مسلم بن عقیل را به عنوان نماینده خود به کوفه فرستادند و از او خواستند که ضمن رعایت تقوی و اصول مخفی کاری و پنهان نمودن مقصود

خود از حرکت به کوفه، در صورتی که اوضاع را مناسب دید، حضرت را مطلع کند و نامه ای خطاب به مردم کوفه نوشته، به او تحویل دادند.

مسلم به عقیل از مکه حرکت کرد و روز پنجم شوال به کوفه رسید و مخفیانه وارد منزل مختار بن ابی عبیده ثقفی شد.

کوفیان بطور پنهانی به دیدار او می آمدند و با او بیعت می کردند و مسلم نیز نامه امام را برای آنان می خواند.

جمعیت بیعت کنندگان به ۱۸ هزار نفر رسید.

مسلم نیز طی نامه ای به امام گزارش داد که کوفه آماده پذیرایی از ایشان است.

کثرت رفت و آمد مردم به منزل مختار، سبب شد والی کوفه، نعمان بن بشیر به محل اختفای مسلم پی ببرد.

او به منبر رفته، مردم را از مخالفت با یزید برحذر داشت و گفت: من با کسی که به جنگ من نیامده باشد، کاری ندارم؛ ولی اگر در مقابل من بایستید و از فرمان خلیفه خود، (یزید) سرپیچی کنید، تا زمانی که دسته شمشیر در دست من است با شما جنگ خواهم کرد! عده ای از اطرافیان نعمان از وی خواستند که هر چه زودتر در مقابل این موج توفنده، سلاح به دست گیرد و کوفیان را بشدت سرکوب کند تا حرکت آنان در نطفه خفه شود؛ ولی نعمان بن بشیر این رأی را نپذیرفت.

این عده نیز یزید را از ورود مسلم به کوفه و بیعت مردم با او مطلع ساختند و خاطرنشان کردند که نعمان بن بشیر از مقابله با مردم طفره می رود.

یزید پس از اطلاع از ماجرا، نعمان را عزل کرد و عبیدالله بن زیاد را که در آن زمان والی شهر بصره بود،

با حفظ سمت، به ولایت کوفه منصوب کرد.

این مرد خشن و سفاک مأموریت داشت مسلم را دستگیر کند و قیام را سرکوب نماید.

دعوت امام حسین- علیه السلام- منحصر به مردم کوفه نبود، بلکه طی نامه هایی به سران بصره از آنان نیز استمداد جستند.

غلام آن حضرت، سلیمان، دو نامه را برای یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود به بصره برد که امام تقاضای کمک خود را از این دو بزرگ بصره در آن نامه ها مطرح کرده بودند.

یزید بن مسعود، قبیله بنی تمیم را با سخنان شورانگیز خود تهییج کرد و آنان را آماده یاری امام نمود.

سپس به ایشان نامه ای نوشت و وفاداری خود و افرادش را اعلام نمود.

حضرت پس از خواندن نامه او بسیار خوشحال شدند و فرمودند: خداوند تو را در روز هولناک و وحشت آور قیامت ایمن دارد و تو را عزیز کند و در روزی که فشار تشنگی بسیار شدید است، تو را سیراب سازد! متأسفانه یزید بن مسعود پیش از حرکت به سمت امام (ع)، خبر شهادت آن حضرت را شنید و بسیار متأثر شد، اما منذر بن جارود که دخترش همسر عبیدالله زیاد بود، غلام را به همراه نامه تسلیم ابن زیاد کرد.

او نیز غلام را به قتل رساند و طی سخنانی مردم را از هر نوع مخالفتی برحذر داشت و راهی کوفه شد.

عبیدالله پس از آنکه به کوفه نزدیک شد، توقف کرد تا هوا تاریک شود.

اول شب، در حالی که عمامه سیاهی بر سر و بر چهره پوشش داشت، در تاریکی وارد کوفه شد.

مردم که انتظار ورود امام حسین (ع) را داشتند، گمان کردند او حسین بن علی (ع)

است؛ لذا بسیار شاد شدند.

ولی بعد از اینکه به او نزدیک شدند، او را شناختند.

ابن زیاد شب را در کاخ ماند و منتظر صبح شد.

صبحگاهان عبیدالله به منبر رفت و به مردم اطلاع داد که به عنوان امیر کوفه منصوب شده است و از آنان خواست تا از مسلم دوری کنند و به او بپیوندند.

مسلم بن عقیل نیز پس از شنیدن خبر ورود عبیدالله به کوفه، از منزل مختار خارج شد و به منزل هانی بن عروه وارد شد.

هانی بن عروه، رئیس قبیله مراد و از اعیان و اشراف کوفه بود و از نفوذ فراوانی در بین افراد قبیله خود و سایر هم پیمانانش برخوردار بود.

عبیدالله اشخاصی را برای یافتن محل اختفای مسلم به اطراف فرستاد.

یکی از غلامان او به نام معقل از طرف عبیدالله مأموریت یافت تا بظاهر با مسلم بیعت کند و بدین منظور، ابن زیاد سه هزار درهم به او داد تا این مبلغ را به مسلم بپردازد و اعتماد او را کاملا جلب نماید.

وی ابتدا موفق به جلب اعتماد مسلم بن عوسجه اسدی شد و از این طریق، به خانه هانی بن عروه راه یافت.

بنابراین، محل اختفای مسلم برای عبیدالله برملا شده بود.

ابن زیاد انتظار داشت همه اعیان و اشراف کوفه از او حمایت کنند؛ ولی در میان آنان هانی بن عروه را نمی دید.

او مدتی بود که به دیدار عبیدالله نیامده بود.

اطرافیان امیر کوفه به او گفتند: شنیده ایم هانی مریض است و بدین جهت به دیدار شما نیامده است.

.عبیدالله گفت: ولی من شنیده ام حالش خوب شده و هر روز جلو در خانه می نشیند.

نزد او بروید و بگویید اگر مریض است و

به دیدار ما نمی آید، ما به دیدار او خواهیم رفت.

فرستادگان ابن زیاد به منزل هانی رفتند و پیام عبیدالله را به او رساندند، سپس به وی اطمینان دادند که از جانب ابن زیاد هیچ خطری متوجه وی نخواهد شد و او را به کاخ ابن زیاد آوردند.

همین که چشم عبیدالله به هانی افتاد، گفت: خائن با پای خودش آمد! من زندگی او را می خواستم؛ ولی او مرگ مرا می طلبید! سپس او را بشدت توبیخ کرد و از او خواست مسلم بن عقیل را تحویل دهد.

هانی مطلب را بشدت انکار می کرد؛ اما با آمدن معقل، جاسوس ابن زیاد، دانست که راز او فاش شده است.

عبیدالله مجددا از هانی خواست که مسلم را تحویل دهد؛ ولی او حاضر نشد میهمانی را که به او پناه آورده، به دشمن بسپارد.

عبیدالله، هانی را بشدت مضروب کرد و در یکی از اتاقهای کاخ حبس نمود.

خبر ورود هانی به کاخ، به گوش اطرافیانش رسید و حدس زدند خطر، جان او را تهدید می کند.

لذا به کاخ هجوم آوردند و از عبیدالله خواستند تا واقعیت را بازگو کند.

شریح قاضی نیز به بام دارالاماره رفت و به مردم اطلاع داد که هانی زنده است و بدون آنکه تفصیل واقعه را بیان کند، مردم را فریفت و آنان را متفرق کرد. قیام مسلم بن عقیل – چون خبر دستگیر شدن هانی بن عروه به مسلم رسید، با یارانش خروج کرد و به دنبال آن، کوفه درگیر جنگ شد.

عبیدالله که خود را در خطر می دید، دست به دسیسه زد.

اعیان و اشراف کوفه به دستور او بین مردم شایعه پراکنی نموده، به مردم گفتند: لشکر عظیمی از طرف

شام می آید تا حرکت شما را سرکوب کند! با این فریب و حیله، کوفیان سست عنصر، مسلم را رها کردند.

او در حالی روز را به شب رساند که تنها ده نفر با او مانده بودند و چون نماز را در مسجد اقامه کرد، آن ده نفر نیز رفته بودند.

پس از آن، تنها و بی کس در کوچه های شهر می گشت تا آنکه پیرزنی او را دید و پناهش داد.

ولی پسر آن زن مأموران عبیدالله را از محل اختفای او آگاه کرد.

سربازان حکومتی بی درنگ خانه پیرزن را محاصره کردند و از مسلم خواستند خود را تسلیم کند.

او نیز زره پوشید و بر اسب خود سوار شد.

با سربازان جنگید و پس از آنکه عده ای را کشت، براثر خستگی و جراحت، از اسب بر زمین افتاد و دستگیر شد.

به دستور ابن زیاد، مسلم را به بام دارالاماره بردند و او را به قتل رساندند.

تاریخ شهادت وی را نهم ذی حجه سال ۶۰ هجری قمری ذکر کرده اند.

پس از آن، عبیدالله هانی بن عروه را نیز به شهادت رسانید.

حرکت امام حسین (ع) از مکه به سمت عراق - یزید بن معاویه عده ای از مأموران خود را به مکه فرستاد و از آنان خواست که امام (ع) را ترور کنند و اگر کار به جنگ کشید با امام بجنگند.

امام حسین (ع) که از این توطئه آگاهی یافته بودند، بنا به قول مشهور، روز هشتم ذی حجه، (یعنی یک روز پیش از به شهادت رسیدن مسلم به عقیل)، مکه را ترک کردند.

بسیاری از مردم، حضرت را از رفتن به کوفه منع می کردند و آنان را مردمی غیر قابل اعتماد می دانستند.

از آن جمله،

محمـدبن حنفیه برادر امام حسـین- علیه السـلام- شب هنگام نزد آن حضـرت آمـد و چنین عرض کرد: - برادر جان! شـما می دانیـد که مردم کوفه با پدر و برادرت مکر کردند و من می ترسم با تو نیز چنین کنند؛ اگر صـلاح می دانی در مکه بمان؛ زیرا تو عزیزترین و ارجمنـد ترین افراد هستی! - می ترسم یزیـد بن معـاویه بطور ناگهـانی مرا در حرم خداونـد به قتـل برسانـد و به وسـیله من به خانه خدا هتک حرمت شود! - اگر از این می ترسـی، به یمن برو زیرا در آنجا محترم خواهی بود و یزید هم نمی تواند به تو دست یابد، یا اینکه به بیابانها برو و در آنجا بمان! - در پیشنهاد تو تأمل خواهم کرد.

با این وجود، اباعبدالله الحسین (ع) تصمیم گرفتند مکه را به مقصد کوفه ترک کنند.

ساعات آخر شب بود.

خبر حرکت امام به محمد بن حنفیه رسید.

او خود را به امام رسانید و مهار ناقه حضرت را به دست گرفت و پرسید:

- برادر جان! مگر وعده ندادی که در پیشنهاد من تأمل خواهی کرد؟

- بلی

- پس چرا شتاب می کنی؟

- پس از رفتن تو رسول خدا (ص) به من فرمودند: ای حسـین! به سـمت عراق حرکت کن که خداوند می خواهد تو را کشـته ببیند! - إنا لله و إنا إلیه راجعون! اکنون که برای کشته شدن می روی، پس این زنها را برای چه با خودت می بری؟

- رسول خـدا به من فرمود: خداونـد می خواهـد این زنان را اسـیر ببیند! پس از این گفت گو، محمد حنفیه با امام وداع کرد و امام مکه را ترک کردند.

لحظاتی پیش از حرکت، فرزند رسول خدا (ص) این خطبه را

که حاکی از علم به شهادت خود و استقبال از آن است، خطاب به جمعیت ایراد فرمودند: الحمد لله؛ ما شاء الله و لا قوه إلا بالله و صلی الله علی رسوله؛ خط الموت علی ولد آدم.

.(الخ): خط مرگ، بر فرزندان آدم کشیده شده است همچون خط گردنبندی که بر گردن دختران جوان نقش می بندد.

من چقدر مشتاق دیدار گذشتگان خود هستم؛ همان طور که یعقوب مشتاق یوسف بود! برای من قتلگاهی معین شده است که به آن خواهم رسید.

گویی می بینم که گرگان بیابان بند بند تنم را بین سرزمین نواویس و کربلا از هم دریده، مرا تکه تکه کرده اند و شکمهای گرسنه خود را از من سیر می کنند و انبانهای تهی خود را پر می سازند.

از روزی که قلب تقدیر الهی معین فرموده است، گریزی نیست.

رضایت خداوند، رضایت ما اهل بیت نیز هست.

ما بر امتحان او صبر می کنیم و او پاداش صابران را به ما خواهد داد.

هیچ وقت پاره های تن رسول خدا (ص) و جگر گوشه های او از وی جدا نخواهند ماند و همه در بهشت با یکدیگر خواهند بود؛ چشم رسول خدا (ص) به دیدار آنان شاد می شود و به وعده اش به وسیله آنان وفا خواهد کرد.

هر کس که حاضر است جان خود را در راه ما فدا کند و خون خود را بریزد و خود را آماده دیدار خدا کرده است، با ما کوچ کند که من بامدادان حرکت خواهم کرد؛ انشاءالله.

پس از حرکت امام حسین- علیه السلام- در بین راه عده ای را به حضرت می دادند: اهل عراق دلهایشان با شما و شمشیرهایشان علیه شما است.

با وجود علم امام به این بی وفایی، همچنان

مصمم بودند که به کوفه بروند.

در یکی از منازل بین راه امام حسین (ع) را خواب ربود.

پس از آنکه بیدار شدند، فرمودند: هاتفی ندا داد: شما با شتاب می روید و مرگ شما را با شتاب به سوی بهشت می برد! فرزند امام، حضرت علی اکبر (ع) عرض کرد: پدر جان! آیا ما بر حق نیستیم؟ فرمود: آری؛ به خدا قسم، ما بر حقیم! علی اکبر (ع) عرض کرد: در این صورت از مرگ باکی نداریم! امام فرمودند: پسر جانم؛ خدا به تو جزای خیر دهد! در بین راه، حضرت نامه ای خطاب به مردم کوفه نگاشتند و به مردم گوشزد کردند که بزودی به کوفه خواهند رسید و قیس بن مصهر صیداوی را مأمور رساندن پیام کتبی نمودند.

قیس ین مصهر نزدیک کوفه به وسیله مأموران حکومتی دستگیر شد؛ ولی پیش از آنکه محتوای نامه فاش شود آن را پاره پاره کرد.

مأموران، او را نزد عبیدالله زیاد والی کوفه بردند، ابن زیاد از او خواست یا محتوای نامه را فاش کند و یا بالای منبر رود و به علی (ع)، امام حسن و امام حسین (علیهماالسلام) ناسزا بگوید.

قیس گفت: من محتوای نامه را فاش نخواهم کرد، ولی بالای منبر علی و فرزندانش را لعن خواهم کرد.

قیس بالای منبر رفت؛ ولی پس از حمد و ثنای الهی، بر رسول خدا و اهل بیت (عهم) صلوات فرستاد و ابن زیاد و پدرش و ستمکاران بنی امیه را لعنت کرد؛ سپس گفت: ای مردم! من فرستاده حسین (ع) به سوی شما هستم و او در فلان نقطه است.

به طرف او بروید و او را یاری کنید!.

به دستور عبیدالله بن زیاد او را

از بالای قصر به زیر انداختند و این نماینده از جان گذشته را به شهادت رساندند.

(لازم به ذکر است که پدر عبیدالله بن زیاد، زیاد بن ابیه نام داشت.

وی از مادری فاجره و بدکاره به دنیا آمده بود و بدرستی معلوم نبود پدرش کیست؛ از این رو، به او زیاد بن ابیه یعنی زیاد پسر پدرش می گفتند.

وی تا زمان حیات علی (ع) جزء اصحاب آن حضرت بود و در جنگهای ایشان نیز حضور داشت؛ ولی پس از شهادت آن حضرت، معاویه بن ابوسفیان، به شهادت زنی، او را به ابوسفیان منتسب کرد و وی را برادر خود خواند.

زیاد که شاید می خواست از این عنوان زشت (که حاکی از سوء سابقه خانواده او است) رهایی یابد، به معاویه ملحق شد و به صورت یکی از کارآمد ترین نزدیکان وی در آمد و از آن پس، دشمنی وی با اهل بیت عصمت و طهارت (علیهم السلام) روزافزون گردید.

او یکی از مهره های اساسی حکومت اموی در قیام علیه امام حسن مجتبی (ع) به شمار می آمد و اینک فرزند او نیز به صورت اصلی ترین مهره حکومت یزید، در صدد به شهادت رساندن امام حسین (ع) بود.).

جلوگیری سپاه حر بن یزید ریاحی از ادامه حرکت امام

جلوگیری سپاه حر بن یزید ریاحی از ادامه حرکت امام

در بین راه کوفه خبر شهادت مسلم بن عقیل (ره) و قیس به مصهر(ره) به امام حسین (ع) رسید و دیگر بحسب ظاهر جای شکی در غدر و مکر اهل کوفه نمانده بود؛ با این وجود، امام (ع) تصمیم به ادامه حرکت گرفتند.

پس از آنکه کاروان حسینی به نزدیکی کوفه رسید، متوجه شدند که سپاهی از دور به سمت آنان می آید.

این سپاه، سپاه

حر بن یزید ریاحی- سردار بزرگ کوفه- بود.

او مأموریت داشت مانع حرکت حضرت به کوفه شود و همچنین از بازگشت ایشان به مدینه ممانعت کند.

سپاه حر بسیار تشنه بودند.

به فرمان امام حسین (ع)، یاران آن حضرت به افراد سپاه و حتی اسبهای آنان آب دادند؛ آنگاه حر مأموریت خود را به اطلاع امام رساند.

امام حسین (ع) فرمودند: شما خودتان نامه نوشتید و از من خواستید به کوفه بیایم.

اکنون اگر از خواسته خود منصرف شده اید، بگذارید برگردم! حر پاسخ داد: به خدا قسم من از این نامه ها بی اطلاعم! به دستور امام، خورجینی پر از نامه در مقابل حر قرار دادند.

حر گفت: من نامه ای ننوشته ام و دستور دارم تو را به کوفه نزد ابن زیاد ببرم.

امام از تسلیم شدن خود داری کردند و به یاران خود دستور بازگشت دادند؛ ولی حر مانع بازگشت حضرت شد.

امام حسین (ع) فرمودند: مادرت به عزایت بگرید! از من چه می خواهی؟ حربن یزید گفت: اگر کسی دیگری این سخن را به من می گفت، حتما به او پاسخ می دادم؛ ولی مادر تو کسی است که نمی توانم نام او را جز به نیکی و احترام ببرم! سپس پیشنهاد کرد امام نه به کوفه بیاید و نه به مدینه بروند و راه دیگری را انتخاب کنند.

امام نیز مسیر حرکت را تغییر دادند.

در کتب تاریخی آمده است که امام حسین (ع) پس از ملاقات با حر، خطبه ای خواندند که متن آن چنین است: ای مردم! شما می بینید که چه پیشامدی بر ما واقع شده است.

دنیا تغییر کرده و پلیدیهای خود را آشکار ساخته است.

نیکیهای آن پشت کرده و همواره بر خلاف خواسته انسان حرکت می کند.

اما از

دنیا چیزی نمانده مگر ته مانده ای به مقدار قطرات آبی که پس از خالی شدن ظرفی در آن می ماند.

مگر نمی بینید که به حق عمل نمی شود و از باطل خودداری نمی گردد؟ براستی در چنین زمانی باید مؤمن مشتاق، دیدار خداوند باشد! من مرگ را جز خوشبختی و زندگی با ظالمان را جز کسالت و ملالت نمی دانم.

مردم، طالب دنیا هستند و دین، چون آب دهان بر زبانشان جاری است و تا جایی که زندگی آنان در رفاه باشد، گرد دین می چرخند، اما چون به مشکلات و سختیها گرفتار شوند، در آن زمان، دینداران بسیار اندک خواهند بود.

خطبه دیگری نیز از آن حضرت نقل شده است که ترجمه آن چنین است: ای مردم! رسول خدا - صلی علیه وآله - فرمود: هر کس سلطان ستمگری را ببیند که حرام خدا را حلال می شمرد و پیمان الهی را نقض می کند، مخالف سنت رسول خدا است و گناه و دشمنی، ملاک عمل او بین بندگان خداوند است و با این حال، نه با عمل و نه با گفتار نسبت به وی مخالفتی نکند، بر خداوند سزاوار است که او را به جایگاهی وارد کند که سزاوار او است! بدانید که این گروه اطاعت شیطان را اختیار کرده اند و تبعیت از خدای رحمان را کنار گذاشته اند، فساد و تباهی را رایج نموده اند؛ حدود الهی را تعطیل کرده اند و غنائم را که به همه مسلمانان تعلق دارد، به خودشان اختصاص داده اند.

حرام خدا را حلال و حلال او را حرام کرده اند و من از غیر خودم سزاوارترم (که جلو این فساد را بگیرم) نامه های شما به من رسیده و فرستاده های شما نزد من

آمده اند.

با من بیعت کرده ایـد که مرا تسـلیم دشـمن نکنیـد و تنهایم نگذارید، اگر هنوز بر سـر بیعت خود باقی هستید که به راه صواب قدم نهاده اید.

من، حسین بن علی هستم، پسر فاطمه، دختر رسول خدا – صلی الله علیه وآله – جان من با جانهای شما و خانواده من با خانواده شما هستند.

به من اقتدا کنید! در غیر این صورت، اگر عهد شـکنی کنید و بیعت خود را از گردن خود باز کنید، جای تعجب نیست؛ زیرا با پدر و برادر و پسر عمویم (مسلم بن عقیل) نیز همین را کرده اید! فریب خورده کسی است که فریب شما را بخورد.

شما بخت خود را واژگون و نصیب خود را تباه ساخته ایـد و هر کس پیمان شـکنی کنـد، به ضـرر خودش اقدام کرده است و خداوند مرا از شما بی نیاز خواهد ساخت.

والسلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

ورود کاروان امام حسین به سرزمین کربلا

ورود کاروان امام حسین به سرزمین کربلا

کاروان حسینی، روز دوم محرم سال ۶۱ هجری، در حالی که سپاه حر بن یزید ریاحی آنان را همراهی می کردند، به سرزمین کربلا وارد شدند.

ابا عبدالله الحسین (ع) پرسیدند: نام این سرزمین چیست؟ گفتند: کربلا.

فرمودند: خداوندا! از غمها و بلاها به تو پناه می برم! اینجا محل اندوه و مصیبت است.

پیاده شوید! اینجا محل پیاده شدن ما و محل ریختن خون ما و محل قبرهای ما است.

این خبر را جدم رسول خدا به من داده است.

اصحاب پیاده شدند و سپاه حر نیز توقف نمود.

سپس حر بن ریاحی طی نامه ای عبیدالله بن زیاد را از ماجرا باخبر ساخت.

عبیدالله بن زیاد نیز به امام حسین– علیه السلام– نامه ای به این مضمون نوشت: ای حسین!

به من خبر رسیده که در کربلا توقف کرده ای.

یزید به من نوشته است که نخوابم و شکم خود را از غذا سیر نکنم تا تو را بکشم و یا تسلم حکم من شوی! والسلام.

امام حسین (ع) پس از قرائت نامه، آن را به دور انداختند و حتی جواب آن را ندادند.

ابن زیاد پس از شنیدن این خبر، عمر سعد را به عنوان فرمانده سپاه نصب کرد و به او دستور داد با امام بجنگد و به او وعده داد اگر به این دستور عمل کند، حکومت ری را به او واگذار خواهد کرد.

گرچه عمر سعد ابتدا نمی پذیرفت و نمی خواست خون امام را به گردن بگیرد، ولی عشق و علاقه مفرط به دنیا و حکومت، او را به اطاعت واداشت و حاضر به جنگ با فرزند رسول خدا (ص) شد.

روز بعد، عمر سعد با چهار هزار سواره نظام وارد سرزمین کربلا می شود.

پس از ورود به کربلا، عمر سعد نماینده ای را نزد امام حسین (ع) می فرستد و هدف حرکت حضرت را جویا می شود.

حضرت در پاسخ فرمودند: شما خودتان به من نامه نوشتید و خواستید به کوفه بیایم.

اکنون اگر از سخن خود برگشته اید، من نیز برخواهم گشت و اینجا را ترک خواهم نمود.

عمر سعد که می خواست تا آنجا که مقدور کار به مصالحه بیانجامد، پاسخ امام را به عبیدالله بن زیاد نوشت.

عبیدالله در پاسخ نامه عمر سعد چنین گفت: اکنون که او در چنگال ما گرفتار شده است، هرگز رهایش نخواهم کرد! سپس به منبر رفت و مردم را به نبرد با پسر رسول خدا (ص) تشویق کرد و به آنان وعده پاداش و جایزه داد.

پس از آن،

سیل نامه نگاران و دعوت کننـدگان پسـر رسول خدا (ص)، به لشـکری پیوسـتند که می رفت تا خون او را بریزد! ابن زیاد طی چند مرحله، سپاهیانی را برای عمر سعد فرستاد تا آنکه عدد سپاهیان او به ۲۰ هزار نفر رسید.

روز هفتم محرم سال ۶۱ هجری فرا رسید.

فرستاده ابن زیاد نامه ای را به عمر سعد تسلیم کرد.

در آن نامه از عمر سـعد خواسته شده بود که هر چه زودتر بین یاران امام و آب فرات حائل شود و نگذارد حتی یک قطره آب به آنان برسد.

عمر سعد نیز عده ای را به محافظت از شریعه فرات گماشت.

بدین ترتیب، روز هفتم محرم، آب به روی کاروان حسینی بسته شد و تشنگی شدیدی بر زنان و کودکان غلبه نمود.

از آب هم مضایقه کردند کوفیان خوش داشتند حرمت مهمان کربلا مسامحه کاری های عمر سعد بر عبیدالله بن زیاد پوشیده نبود و بیم آن می رفت که او از دستور جنگ با امام حسین (ع) سرپیچی کند و در زمانی که باید نتیجه گیری کرد، میدان را ترک نماید.

لـذا عبیـد الله بن زیـاد، شـمربن ذی الجوشن را که مردی خشن و قسـی القلب بود، همراه با نامه ای به کربلا، نزد عمر بن سـعد فرستاد.

ابن زیاد مجـددا از عمر سـعد خواست تا به امام پیشـنهاد کنـد همه بـدون قیـد و شـرط تسـلیم شوند و در صورت نپذیرفتن این پیشنهاد، آنها را زنده به کوفه بفرستد و یا با آنان بجنگد.

ابن زیـاد شـفاها به شـمر گفت: اگر عمر سـعد فرمان را نپـذیرفت، تو فرمانـده سـپاه هستی؛ او را گردن بزن و سـرش را نزد من بفرست! عمر سعد نامه عبیدالله را خواند و شمر

به او گوشزد کرد که در صورت نپذیرفتن فرمان، فرماندهی را از دست خواهد داد.

او حاضر به از دست دادن این سمت نشد و آمادگی خود را برای اجرای دستور اعلام کرد و شمر را به فرماندهی پیاده نظام لشکر منصوب نمود.

تاسوعا

تاسوعا

وقوع جنگ قطعی به نظر می رسید.

در یک طرف سپاه کفر قرار داشت و در طرف مقابل، مردانی که خون علی (ع) در رگهای آنان جاری است و ایمان سرشار آنان، هر حادثه ای را در نظر آنان کوچک، و حقیر جلوه می دهد، بزرگوارانی که هر چه بیشتر آنان را از کشته شدن می ترساندند، ایمانشان آنان بیشتر می شود و توکلشان بر پروردگار متعال افزونتر: الذین قال لهم الناس إن الناس قد جمعوا لکم فاخشوهم فزادهم إیمانا و قالوا حسبنا الله و نعم الوکیل: آنان که چون مردم به آنها می گویند همگی علیه شما جمع شده اند، پس از آنان بترسید، در عوض، ایمانشان بیشتر می شود و می گویند: تنها خداوند ما را بس است و ما کار خود را به او می سپریم و او وکیل خوبی است (سوره آل عمران، آیه ۱۷۳) مردانی چون حسین بن علی (ع)، ابوالفضل العباس (ع)، علی اکبر (ع) و حبیب بن مظاهر.

دشمن گرچه از کثرت لشکر بود و کمی یاران امام (ع) بخوبی اطلاع داشت، اما نیک می دانست تا سرداران رشیدی چون ابوالفضل العباس (ع) و برادرانش گرد امام حسین (ع) را گرفته اند، دسترسی به آن حضرت امکان نخواهد داشت؛ پس باید چاره ای اندیشید.

شمر بن ذی الجوشن خود را به کاروان حسینی رساند، ایستاد و فریاد زد: خواهرزادگان ما کجا هستند؟ منظور او حضرت ابوالفضل (ع) و برادران ایشان بود که

همگی از قبیله بنی کلاب بودند، شمر نیز از همین قبیله بود؛ لذا از خویشاوندان یکدیگر به شمار می آمدند.

امام حسین (ع) فریاد شمر را شنیدند و به برادران خود فرمودند: جواب او را بدهید؛ گرچه او مردی فاسق است، ولی با شما خویشاوندی دارد.

ابوالفضل العباس (ع) و جعفر و عبدالله و عثمان، - فرزندان علی (ع)- نزد او رفتند و به او گفتند: چه کار داری؟ او پاسخ داد: شما خواهرزادگان من در امان هستید؛ از حسین کناره گیری کنید و به ما بپیوندید! حضرت عباس (ع) فرمود: لعنت خدا بر تو و بر امان تو باد! ما را امان می دهی، ولی فرزند رسول خدا (ص) در امان نیست؟ شمر از این پاسخ خشمگین شد و به لشکرگاه پیوست.

فرمانده سپاه دشمن، عمر سعد با این جمله به سپاه خود دستور حمله داد: ای لشکر خدا، سوار شوید! بهشت بر شما بشارت باد! عصر روز عاشورا، لشکر کفر به طرف حرم حسینی هجوم بردند.

چون به خیمه ها نزدیک شدند، حضرت زینب (س) نزد برادر دوید.

امام مقابل خیمه نشسته بود و در حالی که به شمشیر تکیه داده بود، به خواب فرو رفته بود.

زینب (س) برادر را بیدار کرد.

امام (ع) فرمودند: من رسول خدا را در خواب دیدم که به من فرمودند: تو فردا نزد ما خواهی بود.

زینب (س) به صورت خود سیلی زد و با صدای بلند گریست.

امام فرمودند: خاموش باش؛ مبادا این مردم ما را سرزنش کنند!سپس به ابوالفضل (ع) فرمودند: ای عباس؛ جانم به قربان تو! سوار شو و آنان را ملاقات کن و بگو به چه منظوری می آیند.

قمر بنی هاشم، ابوالفضل العباس (ع) پیام امام

را به آنان رساند.

آنان گفتند: امیر دستور داده است یا تسلیم شوید و یا با شما خواهیم جنگید.

عباس (ع) فرمودند: صبر کنید تا پیام شما را به ابی عبدالله برسانم و برگشتند.

امام حسین (ع) فرمودند: نزد آنها برگرد و از آنان بخواه امشب را به ما مهلت دهند تا نماز بگذاریم و استغفار کنیم.

خدا می داند که من نماز و تلاوت قرآن و کثرت دعا و استغفار را بسیار دوست دارم! ابوالفضل العباس (ع) بازگشتند و یک شب مهلت خواستند و عمر سعد نیز پذیرفت.

شب عاشورا – شب فرا رسید.

امام یاران خود را جمع کردند و پس از حمد و ثنای الهی چنین فرمودند: اما بعد؛ من هیچ اصحابی را صالحتر از شما و هیچ اهل بیتی را نیکوکارتر و برتر از اهل بیت خود نیافتم.

خداوند از جانب من به شما پاداش نیکو دهد! اکنون شب است که شما را فرا گرفته است.

آن را مرکب خود قرار دهید! هر یک از شما دست یکی از اهل بیت مرا بگیرد و با خود ببرد.

در تاریکی شب پراکنده شوید و مرا با این جمعیت تنها بگذارید؛ چرا که آنان با من کار دارند؛ نه با کسی دیگری! اهل بیت و یاران باوفای امام، هر یک با زبانی ابراز وفاداری نمودند.

ابوالفضل العباس (ع) عرض کرد: برای چه تو را ترک کنیم؟ برای اینکه پس از تو زنده بمانیم؟ خدا آن روز را نیاورد که ما باشیم و تو نباشی! برادران او و سایر اهل بیت نیز همین سخن را گفتند.

سپس امام رو به فرزندان عقیل کرده، فرمودند: شهادت مسلم (برادر شما) برای شما کافی است.

به شما اجازه می دهم که

برگردید! آنان عرض کردند: سبحان الله! آن وقت مردم چه خواهند گفت؟ می گویند سرور و عموزادگان خود را رها کردند و بدون کوچکترین نبردی به آنان پشت کردند.

به خدا این کار را نمی کنیم.

در عوض جان و مال و خانواده خود را فدای تو خواهیم کرد.

همراه با تو می جنگیم تا مثل تو کشته شویم.

زندگی پس از تو زشت باد! پس از آن، اصحاب امام وفاداری خود را اعلام کردند.

جان سخن همه این بود که اگر بدانیم در راه تو کشته می شویم و دوباره زنده می شویم و پس از آن زنده زنده می سوزیم و اگر هفتاد بار چنین شود از تو دور نخواهیم شد! پس از آنکه همه اعلام وفاداری کردند، امام (ع) به آنان چنین مژده دادند: بدانید که فردا من و شما همگی کشته خواهیم شد و هیچ یک از ما زنده نخواهد ماند!

- عموجان! آیا من نیز کشته خواهم شد؟ این صدا، صدای قاسم بن الحسن است؛ نوجوانی پدر از دست داده که به همراه عمو در کربلا حاضر است.

در سیمای او عشق به شهادت موج می زند.

- پسر جانم! مرگ نزد تو چگونه است؟ - از عسل شیرینتر!

- آری، عمویت به قربان تو! به خدا قسم، تو نیز فردا با من کشته می شوی پس از آنکه به گرفتاری سختی مبتلا شوی! و قاسم، آسوده خاطر شد.

امشب ۳۲ نفر از لشکر عمر سعد به امام ملحق شدند و در آخرین شب عمر خویش، بهشت را بر جهنم برگزیدند.

امشب، شب زمزمه و مناجات است؛ در آن طرف جمعی در رکوع، عده ای در سجود و گروهی دیگر به عبادت ایستاده اند.

امشب، شب به خون غلتیدن است.

این، بریر بن خضیر

است که از شادی در پوست نمی گنجد؛ می خندد و شوخی می کند! عبدالرحمن به او می گوید: ای بریر! الآن که وقت خنده و مزاح نیست! و بریر چنین پاسخ می دهد: طایفه من می دانند که من بیهوده گویی را نه در جوانی می پسندیدم و نه در پیری؛ ولی اکنون می بینم بین ما و حورالعین چیزی حائل نشده است جز اینکه دست به شمشیر بریم و با این جمعیت روبرو شویم و با آنان بجنگیم! امام حسین (ع) در دل شب به خیمه خود رفتند و آنجا در حالی که شمشیر خود را آماده می کردند، این اشعار را می خواندند: یا دهر أف لک من خلیل کم لک بالإشراق و الأصیل.

.(الخ) از این اشعار بوی مرگ به مشام می رسید.

زینب (س) که مقصود برادر را دریافت، نتوانست جلوی خودش را بگیرد، بی اختیار به طرف برادر دوید و ناله کنان عرض کرد: ای کاش پیش از این مرده بودم! امروز مادرم زهرا و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند! ای جانشین گذشتگان و ای پناه بازماندگان! امام حسین (ع) زینب (س) را دلداری دادند و فرمودند: خواهرم! شیطان، حلمت را از تو نگیرد! اگر این مردم مرا رها می کردند، به حال خود بودم! زینب (س) عرض کرد: ای وای! برادر؛ آیا خودت را گرفتار و مقهور یافته ای و از زندگی مأیوس شده ای؟ این حرف بیشتر دل مرا می سوزاند و تحملش بر من بسیار سخت است! سپس چنان بی تاب شد که از حال رفت و بر زمین افتاد.

امام (ع) خواهر را به هوش آورد و او را دلداری داد تا آرام گیرد و سفارش فرمود تا در مصیبت شهادت برادرش

صبر کند و گریبان ندرد و چهره نخراشد.

امشب حضرت علی اکبر (ع) با سی سواره به طرف شریعه فرات رهسپار شدند و با مشکلات بسیار چند مشک آب تهیه کردند.

امام به اهل بیت و اصحاب خود فرمودند: از این آب بیاشامید که آخرین توشه شما است! وضو بگیرید و غسل کنید و جامه خود را بشویید که این جامه ها، کفنهای شما خواهد بود! شب، بسرعت می گذرد و روزی پر حماسه در پیش است.

روز عاشورا بامداد روز دهم محرم، امام (ع) نماز را با اصحاب خود اقامه فرمود.

آنگاه پس از حمد و ثنای الهی آنان را با این سخنان مخاطب قرار داد: امروز خداوند می خواهد که من و شما کشته شویم.

پس باید شکیبا باشید! سپس همگی، ۳۲ نفر سواره، ۴۰ نفر پیاده و پرچمدار سپاه، ابوالفضل العباس (ع).

به دستور امام، هیزمهایی را که در خندقهای اطراف خیمه ها (که از پیش حفر شده بود و

با هیزم پر شده بود)، آتش زدند تا دشمن مجبور شود از مقابل حمله کند و به خیمه ها دست نیابد.

پیش از آغاز نبرد، بریر بن خضیر به فرمان مولایش با سخنانی سپاه دشمن را موعظه کرد و آنان را از آغاز جنگ برحذر داشت؛ ولی آنان به سخنان وی توجهی نکردند.

پس از آن خود امام (ع) مقابل سپاه قرار گرفتند و لشکر عمر سعد را به سکوت فرا خواندند؛ آنگاه حمد و ثنای الهی را به جای آورده، پس از صلوات بر رسول خدا (ص) و فرشتگان و انبیاء (ع) فرمودند: مرگ و نیستی بر شما باد که در حال سرگردانی از ما کمک خواستید و ما با شتاب به کمک شما آمدیم؛

ولی شـما با شمشـیری که سوگنـد خورده بودیـد در یاری ما بکار بریـد، به جنگ ما آمدید و آتشـی را که می خواستیم با آن دشـمن خود و دشـمن شما را بسوزانیم، برای سوزاندن ما روشن کردید! شما با دشمنان خود همدست شدید تا دوستانتان را از پای درآورید با اینکه آنها عدل و داد را بین شما رواج ندادند و در یاری آنان نیز امید خیری نیست.

وای بر شـما! چرا در حالی که شمشـیرها در غلاف بود و دلها مطمئن و رأیها محکم شده بود، دست از یاری ما کشـیدید؟ شما در افروختن آتش فتنه مانند ملخها شتاب کردید و دیوانه وار خود را مانند پروانه به آتش افکندید.

ای مخالفین حق و ای نامسلمانان، ای ترک کنندگان قرآن و تحریف کنندگان کلمات، ای جمعیت گناهکار و پیروان وساوس شیطان و ای خاموش کنندگان شریعت و سـنت پیغمبر! رحمت خداوند از شـما دور باد! آیا این ناپاکان را یاری می کنید و از یاری ما دست بر می دارید؟ به خدا قسم، مکر و حیله از زمان قدیم در میان شـما وجود داشته و اصل و فرع شما با آب تزویر و فریب به هم آمیخته و فکر شـما بـا آن تقویت شـده است! شـما پلیـدترین میوه این درخت هستیـد که در گلوی هر که ناظر آن است مانـده ایـد و آزارش می دهیـد و در کام غاصـبان، لقمه گوارایی هستیـد! آگاه باشـید که این مرد زنا زاده فرزند زنا زاده (عبیـدالله بن زیاد) مرا بین دو چیز مخیر کرده است: یا شمشـیر و شـهادت و یا تن به ذلت دادن ولی بدانیـد که ذلت از ما بـدور است! خداوند و

رسولش و مؤمنـان و دامنهای پاکی که ما را پرورده انـد و سـرهای پرحمیت و جانهایی که هیـچ گاه زیر بار ظلم و تعـدی نمی روند، هرگز بر ما نمی پسندند که تسلیم شویم و ذلت را بر شهادت ترجیح دهیم!

به خدا قسم، شـما پس از کشـتن من مدت زیادی زندگی نخواهید کرد! زندگی شـما بیش از مدت سوار شدن شخص پیاده بر مرکبش نخواهد بود.

روزگار، همچون سنگ آسیا که بر محور خود بسرعت می گردد، شما را به اضطراب و تشویش خواهد افکند.

این خبر را پدرم علی (ع) از جدم به من رسانده است؛ حال، خود و همدسـتانتان با هم بنشینید و فکر کنید تا امر بر شما پوشیده نمانده باشد و دچار حسرت نشوید؛ آنگاه بدون شتابزدگی و با تأمل حمله کنید و مهلتم ندهید.

من بر خداوند توکل نموده ام که او پروردگار من و شماست.

هیچ جنبنده ای در روی زمین نمی جنبد مگر آنکه مقدرات او به دست خداوند است و او در راه راست و صواب است.

خداونـدا! بـاران رحمتت را از ایشـان قطع کن و سالهـای قحطی زمـان یوسف را برای آنان مقـدر فرما و جوان ثقفی را بر آنان مسلط کن که جام تلخ مرگ را به آنان بنوشاند؛ زیرا آنان ما را تکذیب کردند و فریب دادند.

تـو پروردگـار مـا هسـتی و بر تـو توکـل می کنیم و به سوی تو انـابه می نمـاییم! (منظور از جوان ثقفی ممکن است حجـاج بن یوسف ثقفی باشـد که از خونریزترین دست نشانـدگان خلفـای بنی امیه بود و ممکن است مراد امام مختار بن ابی عبیـده ثقفی باشد که به خونخواهی شهادت امام حسین (ع) قیام کرد و تمامی کسانی را که

در حادثه کربلا نقش داشتند، کشت.

) خطبه دیگری نیز از آن حضرت نقل شده است که ظاهرا در همین لحظات ایراد شده است.

صبحگاهان پس از آنکه سپاه کفر، هجوم خود را آغاز کرد، فرزند پیامبر خدا (ص) به درگاه الهی دعا کردند و به او شکایت بردند، آنگاه خطاب به جمعیت چنین فرمودند: ای مردم، سخنم را بشنوید و در کشتنم عجله نکنید تا شما را با آنچه که سزاوار است موعظه کنم و عـذر خود را بیان نمایم! پس اگر با من منصفانه رفتار کردید، سعادتمند خواهید شد و اگر عذر مرا کافی ندانستید و از در انصاف برنیامدید، آن وقت افکار خود را روی هم بریزید و با هم تفکر کنید تا امر بر شما مشتبه نماند، سپس بدون هیچ تأخیری کار خود را یکسره کنید.

بدانید که صاحب اختیار و ولی من خداوند است که قرآن را فرستاده است و او سرپرست صالحان است.

آنگاه حمد و ثنای الهی را به جای آوردند و بر رسول خدا (ص) درود فرستادند و فرمودند: ابتدا نسب مرا در نظر بگیرید و ببینید من کیستم و سپس به افکار خود مراجعه کنید و آن را مورد سؤال و بازخواست قرار دهید، ببینید آیا سزاوار است مرا بکشید؟ آیا هتك حرمت من بر شما جایز است؟ مگر من پسر دختر پیامبر شما نیستم؟ مگر من پسر وصی پیامبر و پسر عموی او که اولین مؤمن و تصدیق کننده رسول خدا و اولین تأییدکننده آنچه به او نازل شده است نیستم؟ مگر حمزه سیدالشهدا.

عموی پدر من نیست؟ مگر جعفر طیار عموی من نیست؟ مگر سخن رسول خدا (ص) را درباره

من و برادرم نشنیده اید که می فرماید: هذان سیدا شباب أهل الجنه: حسن و حسین دو سرور و آقای جوانان بهشت هستند؟

اگر مرا تأیید می کنید و می دانید که راست می گویم، پس از کشتن من صرف نظر کنید! سوگند به خدا، از وقتی که دانسته ام خداوند دروغگو را دشمن خود قرار داده است، سخن دروغی بر زبان نیاورده ام! و اگر گفتار مرا باور ندارید و تکذیبم می کنید، در میان شما کسی هست که خبر دهد و صدق سخنان مرا تأیید کند.

بروید از جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و سهل بن سعد ساعدی و زید بن ارقم و انس بن مالک سؤال کنید.

آنان به شما خبر خواهند داد که رسول خدا (ص) درباره من و برادرم چنین سخنی را فرموده است.

آیا این برای جلوگیری شما از ریختن خونم کافی نیست؟ در اینجا شمر بن ذی الجوشن گفت::من خدا را زبانی می پرستم و نمی دانم تو چه می گویی! حبیب بن مظاهر در پاسخ گفت: تو خدا را به هفتاد زبان می پرستی و من گواهی می دهم که راست می گویی و نمی دانی که حسین چه می گوید.

خداوند دلت را سیاه کرده است! امام فرمودند: اگر در این امر شک دارید، آیا در این نیز که من پسر دختر پیغمبر شما هستم شک دارید؟ سوگند به خدا در میان مشرق و مغرب عالم، پسر دختر پیامبری غیر از من، نه در میان شما و نه در میان کس دیگری نیست! وای بر شما! آیا من کسی از شما را کشته ام که به طلب قصاص آمده اید؟ آیا مالی را از شما تصاحب کرده ام و آیا زخمی بر شما وارد کرده ام که می خواهید

تلافی کنید؟ هیچ یک از آنان پاسخی نداد.

مجددا امام فرمودند: ای.

شبث بن ربعی، ای حجار بن ابجر، ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث! مگر شما نبودید که در نامه نوشتید: میوه های درختان رسیده است و زمین سرسبز شده، اگر به سوی ما بیایی، به سوی لشکری آمده ای که آماده کمک به تو و تحت فرمان تو است؟ قیس بن اشعث گفت: ما نمی دانیم تو چه می گویی.

باید تسلیم حکم پسر عمویت (یزید) شوی تا او هر طور خواست با تو رفتار کند و آنان برای تو چیزی نمی خواهند مگر آنچه را که تو بپسندی! امام (ع) در مقابل این سخن فرمودند: نه، به خدا سوگند، مانند ذلیلان دست بیعت به شما نخواهم داد و همچون بردگان در مقابل شما آرام نخواهم نشست و تمکین نخواهم کرد! ای بندگان خدا! من به پروردگار خودم و پروردگارتان، از هر متکبری که به روز حساب ایمان نمی آورد پناه می برم! آغاز نبرد و توبه حر بن یزید ریاحی عمر سعد (فرمانده سپاه کوفه) تیری در کمان گذاشت و گفت: گواه باشید که من اولین تیر را زدم! و تیر را پرتاب کرد.

جنگ رسما آغاز شد.

حر بن یزید ریاحی، همان کسی که برای نخستین بار راه را بر امام بست و از رسیدن آب به آن حضرت جلوگیری نمود، به عمر سعد گفت: آیا واقعا با حسین خواهی جنگید؟! عمر سعد پاسخ داد: آری؛ به خدا قسم، با او چنان می جنگم که آسانترین صحنه اش این باشد که سرها از بدنها جدا شود و دستها از پیکرها قطع گردد! حر از او جدا شد و به گوشه ای رفت.

بدنش

بشدت می لرزید؛ اضطراب عجیبی سراسر وجود او را فرا گرفته بود.

مهاجر بن اوس، از سربازان لشکر کوفه، به او گفت: ای حر! من از حالت تو تعجب می کنم! اگر از من بپرسند که شجاعترین مرد کوفه کیست، حتما تو را نام می برم، ولی الآن می بینم که می لرزی! حر گفت: به خدا قسم، خود را میان بهشت و دوزخ مخیر می بینم! ولی به خدا سوگند، چیزی را بر بهشت ترجیح نخواهم داد، اگرچه بدنم پاره پاره شود و مرا بسوزانند! حر راه خود را به طرف خیمه های حرم حسینی کج کرد؛ دستها را بر سر گذاشت و می گفت: خداوندا! به سوی تو انابه می کنم؛ توبه ام را بپذیر! زیرا من دوستان تو و فرزندان دختر پیامبرت را ترساندم! و خود را به امام حسین (ع) رساند و آنگاه عرض کرد: جانم فدای تو باد! من همان کسی هستم که بر تو سخت گرفت و نگذاشت به مدینه بازگردی؛ فکر نمی کردم کار به اینجا بکشد.

الآن توبه کرده ام؛ آیا توبه من پذیرفته است؟ امام- آن مظهر لطف و رحمت الهی- فرمود: آری؛ خداوند توبه تو را قبول خواهد کرد.

اکنون پیاده شو! حر عرض کرد: سواره در راه تو بجنگم بهتر است؛ زیرا بالأخره از اسب سرنگون خواهم شد! آنگاه روبروی سپاه کفر ایستاد و آنان را موعظه کرد؛ ولی دشمن او را هدف تیرهای خود قرار داد.

حر بازگشت و مقابل امام ایستاد.

مجددا به میدان رفت و پس از نبردی شجاعانه به شهادت رسید.

بدن مطهر او را نزد امام بردند.

حضرت در حالی که خاک از چهره او می زدود، فرمود: تو در دنیا و آخرت آزاده ای، همان گونه که مادرت تو

را حر نامید! اصحاب وفادار امام (ع)، خود را سپر بلای آن حضرت ساخته بودند و یکی یکی جان خود را فدای اهل بیت می کردند و حاضر نبودند تا زنده هستند کسی از خاندان پیامبر به میدان بیاید.

در میان این مردان، کسانی بودند که با خانواده خود در خدمت امام حسین (ع) حاضر بودند و اگر یکی از آنان به شهادت می رسید، فرزند او به جای پدر به میدان می شتافت.

همچون عمرو بن جناده که پس از شهادت پدرش، جناده بن کعب، به دستور مادرش به میدان رفت و به شهادت رسید.

پیش از آنکه ظهر شود، عده زیادی از سپاه امام حسین (ع) به درجه رفیع شهادت نائل آمدند؛ مردانی همچون بریر بن خضیر (که مردی عابد و زاهد و از قراء قرآن بود)، مسلم بن عوسجه و نافع بن هلال.

نماز ظهر روز عاشورا

نماز ظهر روز عاشورا

یکی از یاران امام حسین (ع) به نام عمرو بن عبدالله که کنیه اش ابوثمامه بود خدمت امام (ع) شرفیاب شد و عرض کرد: یا ابا عبدالله! جانم فدای تو باد! می بینم که نزدیک است این لشکر به جنگ تو بیایند؛ ولی به خدا قسم که پیش از آنکه تو کشته شوی، من در رکابت کشته خواهم شد و در خون خود خواهم غلتید؛ ولی دوست دارم این نماز ظهر را با تو بخوانم، سپس خدای خود را ملاقات کنم! ابا عبدالله الحسین (ع) فرمودند: یاد کردی نماز را؛ خداوند تو را از نمازگزاران و ذاکران قرار دهد! بلی؛ اکنون اول وقت نماز است.

نیمی از باقیمانده اصحاب، در مقابل سرورشان حسین (ع) صف کشیدند و بدنهای خود را سپر امام قرار دادند

و فرزند پیامبر (ص) با بقیه اصحاب، نماز خوف خواندند.

تیرها بر بدن یاران امام می نشست؛ ولی آنان تا انتهای نماز پابرجا بودند و پس از آن، عده ای جان به جان آفرین تسلیم نمودند.

پس از اقامه نماز، باقیمانده اصحاب به میدان رفتند؛ بزرگانی همچون زهیر بن قین، جون - آزاد شده ابوذر غفاری - و حبیب بن مظاهر.

با شهادت آنان نوبت به اهل بیت می رسد.

شهادت علی اکبر

شهادت علی اکبر

از خاندان امام حسین (ع) نخستین کسی که خدمت حضرت آمده، اجازه به میدان رفتن گرفت، فرزندش علی اکبر (ع) بود.

پدر، بی درنگ به او اذن جهاد داد و چون علی اکبر به سوی میدان روانه شد، سرور شهیدان نگاه مأیوسانه ای به قامت فرزند کرد و بی اختیار قطرات اشک بر چهره مبارکش روان شد و به درگاه الهی عرض کرد: اللهم اشهد! فقد برز الیهم غلام أشبه الناس خلقا و خلقا و منطقا برسولک و کنا إذا اشتقنا إلی نبیک نظرنا إلیه: پروردگارا! گواه باش که جوانی به سوی این جمعیت می رود که از جهت خلقت و اخلاق و گفتار، شبیه ترین مردم به رسول تو است و هرگاه ما مشتاق دیدار پیامبرت می شدیم، به او می نگریستیم! سپس فریاد زدند: ای پسر سعد! خداوند نسلت را منقطع کند همان طور که فرزندم را از من گرفتی! علی اکبر (ع) به میدان شتافت و در نبردی شجاعانه عده ای را به خاك افکند.

پس از جنگی طولانی، خسته و تشنه نزد پدر بازگشت و عرض کرد: پدر جان! تشنگی مرا از پای درآورده و سنگینی زره، مرا به سختی افکنده است؛ آیا ممکن است جرعه ای آب بنوشم؟ امام (ع) گریست و فرمود: فرزند

عزیزم! برگرد و اندکی جنگ کن؛ زیرا وقت آن نزدیک شده است که جدت محمد (ص) را ملاقات کنی و از دست او جام سرشاری بنوشی و پس از آن هرگز تشنه نخواهی شد! علی اکبر به عزم شهادت پا به میدان نهاد و نبرد را مجددا آغاز کرد.

پس از مدتی کوتاه، مردی به نام منقذ بن مره عبدی – لعنه الله علیه – فرزند امام را هدف تیر قرار داد.

علی اکبر (ع) بر زمین افتاد.

در آخرین لحظات حیات، پدر را صدا زد و عرض کرد: پدر جان! سلام من بر تو باد! این، جدم رسول خدا است که به تو سلام می رساند و به تو می گوید: زود نزد ما بیا! امام حسین (ع) خود را به بالین فرزند رساند، صورت خود را بر صورتش نهاد و فرمود: خدا بکشد مردمی را که تو را کشتند! چقدر بر خدا گستاخی نمودند و حرمت رسول خدا را هتک کردند! و در حالی که سیل اشک بر گونه های مبارکش روان بود، فرمود: علی الدنیا بعدك العفا: علی جان! پس از تو خاک بر این دنیا باد! زینب (س) که صدای گریه برادر را شنید، خود را به او رساند؛ ولی با پیکر پاره پاره علی اکبر روبرو شد.

خود را بر روی بدن افکند و شروع به ناله و زاری کرد.

امام حسین (ع) خواهر را به خیمه زنان بازگرداند و به جوانان اهل بیت دستور داد پیکر علی اکبر را به خیمه شهدا منتقل کنند.

پس از شهادت علی اکبر (ع)، جوانان اهل بیت یکی یکی به میدان می آمدند و جان خود را فدای مولایشان می کردند.

سیدالشهدا (ع) اهل بیت

خود را مخاطب قرار دادند و فرمودند: ای پسر عموها و ای اهل بیت من! شکیبا باشید! به خدا قسم، پس از امروز هرگز روی خواری و ذلت را نخواهید دید!

شهادت حضرت قاسم بن الحسن

شهادت حضرت قاسم بن الحسن

فرزند امام مجتبی (ع)، قاسم بن الحسن، که شب پیش مژده شهادت خویش را از عموی عزیزش دریافت کرده بود، نزد عمو آمد و اجازه میدان خواست.

امام بشدت گریستند و از اینکه یادگار برادر را به کام مرگ بفرستند، ابا می نمودند؛ ولی این نوگل عاشق شهادت، به دست و پای عمو افتاد و آن قدر او را بوسید و گریست که اذن میدان گرفت و در حالی که اشک بر صورتش جاری بود، به میدان آمد: إن تنکرونی فأنا ابن الحسن سبط النبی المصطفی المؤتمن هذا حسین کالأسیر المرتهن بین أناس لا سقوا صوب المزن یعنی اگر مرا نمی شناسید، بدانید که من، فرزند حسن مجتبی، نواده رسول خدا هستم.

این حسین است که به دست شما مردم اسیر شده است.

امیدوارم خداوند باران رحمتش را از شما دریغ کند! با این رجز، قاسم بن الحسن خود را معرفی نمود.

او در حالی به میدان آمده بود که پیراهن بلندی بر تن و کفشی بر پا داشت.

او هنوز بند کفش پای چپ خود را نبسته بود که پا به میدان نهاد.

قاسم به دشمن یورش برد و ۳۵ نفر از آنان را به هلاکت رساند.

ابن فضیل ازدی- لعنه الله علیه- فرزند امام حسن مجتبی (ع) را هدف ضربه شمشیر قرار داد و سر مبارکش را شکافت.

قاسم فریاد زد: یا عماه: عموجان به فریادم برس! بی درنگ امام حسین (ع) به طرف قاسم آمد تا او را

برهاند و شمشیر خود را بر ابن فضیل فرود آورد.

او دست خود را سپر قرار داد و دستش قطع شد و فریادی کشید و از لشکر کمک طلبید.

یاران ابن فضیل حمله کردند تا او را نجات دهند؛ ولی او زیر دست و پای اسبها افتاد و به هلاکت رسید.

گرد و غبار زیادی فضای میدان را پر کرده بود و چیزی دیده نمی شد.

پس از مدتی مشاهده کردند که امام حسین (ع) بالای سر نوجوان دلاور ایستاده است.

قاسم در حال جان دادن است و پاهای خود را به زمین می ساید.

امام فرمودند: خداوند قاتلان تو را از رحمتش دور کند! روز قیامت کسی که با آنان به مخاصمه خواهد پرداخت، جدت رسول خدا و پدرت حسن مجتبی است.

به خدا قسم، بر عمویت بسیار گران است ببیند تو او را صدا می زنی و او نمی تواند پاسخت را بدهد و یا اینکه پاسخ می دهد؛ ولی برای تو سودی ندارد! به خدا قسم، امروز روزی است که دشمنان عمویت زیاد و یارانش اندکند! و قاسم را به سینه چسبانید و در میان کشتگان اهل بیت نهاد.

شهادت حضرت ابوالفضل العباس (ع) - ابوالفضل العباس (ع) که شاهد کشته شدن بسیاری از اهل بیت است، به برادران خود، عبدالله و جعفر و عثمان فرمود: برادران! خود را پیشمرگ آقایتان کنید و قبل از آنکه آسیبی به او برسد، جان خود را فدایش کنید! آنان همگی به میدان رفتند و به شهادت رسیدند.

آنگاه عباس بن علی (ع) که خون پدر در رگهایش جاری بود، از برادر اجازه خواست تا به میدان رود.

امام بسختی گریست و فرمود: برادر! تو صاحب لوای من هستی، اگر تو

نمـانی، کسـی با من نخواهـد مانـد! ابوالفضل العباس (ع) عرض کرد: سـینه ام تنگ شـده و از زنـدگی دنیا سیر شـده ام و می خواهم از این منـافقین خونخواهی کنم! امام حسـین (ع) فرمود: اکنون که عازم سـفر آخرت شـده ای، برای این کودکان کمی آب بیاور! قمر بنی هاشم، نیزه و مشکی برداشته، به طرف شریعه فرات رهسپار شد.

صف محافظان فرات را شکافت و خود را به آب رسانید.

آنگاه کفی از آب بر گرفت و تا نزدیک دهان آورد، گویا می خواهد بنوشد، اما نه! آب را بر روی آب ریخت و حاضـر نشـد خود را سیراب و برادر و اهل بیتش را تشنه ببیند.

مشک را پر از آب کرد و روانه خیمه شد: این مشک آب باید هر چه زودتر به کودکان تشـنه برسد! سـپاه عمر سـعد، راه را بر او بستند و در حقیقت راه را بر آب بستند، چرا که حتی یک قطره آب نیز نمی بایستی به اهل بیت می رسید.

نبردی سخت درگرفت و ابوالفضل العباس (ع) بر آن جمعیت حمله می برد و بسختی از مشک آب دفاع می کرد.

مردی به نـام نوفـل که در پشت درختی کمین کرده بود، ناگهـان هجوم آورد و ضـربه ای به دست راست قمر بنی هـاشم وارد آورد؛ اما پیش از آنکه مشک بیفتد، سقای دشت کربلا آن را به دست چپ گرفت: والله ان قطعتموا یمینی انی احامی أبدا عن دینی و عن امام صادق الیقین نجل النبی الطاهر الأمین به خدا قسم اگر چه دست راستم را قطع کرده اید، ولی من تا ابد از دینم و از پیشوای خود، نواده پیامبر پاک امین دفاع خواهم کرد! ضربتی دیگر دست چپ ابوالفضل

(ع) را نشانه گرفت.

بی درنگ مشک را به دندان گرفت، بدان امید که هر چه زودتر آب را به خیمه برساند.

دشمن، عباس را تیرباران کرد.

تیری به مشک خورد و آن را سوراخ کرد.

گویی این جان عباس است که از کالبد مشک بیرون می ریزد! و تیری دیگر سینه این سردار رشید را هدف قرار داد.

عباس (ع) از اسب سرنگون شد و فریاد زد: برادر! مرا دریاب! حسین خود را به برادر رسانید، ولی آخرین امیدش را از دست رفته می دید! فداکاری و ایثار ابوالفضل العباس (ع) آنچنان تحسین برانگیز و غیر قابل وصف است که همواره مورد احترام و تکریم ائمه (علیهم السلام) قرار می گرفته است.

شیخ صدوق (ره) از امام سجاد (ع) روایت کرده است: خداوند عباس را رحمت کند! او خوب جانبازی کرد و نیکو امتحان داد و جان خود را فدای برادرش کرد تا هر دو دستش جدا شد.

خدای عز و جل به جای دو دست، دو بال به او عطا فرمود تا در بهشت با فرشتگان پرواز کند، همان طور که به جعفر بن ابی طالب دو بال عطا کرد.

عباس نزد خداوند مقامی دارد که روز قیامت تمامی شهدا به او رشک می برند! شهادت حضرت علی اصغر (ع) پس از شهادت آخرین افسر سپاه حسینی – ابوالفضل العباس (ع) – امام حسین (ع) خود را آماده رفتن به میدان کرد؛ ولی پیش از آنکه قدم به میدان بگذارد، به خیمه آمد و به زینب (س) فرمود: فرزند خردسالم را بده تا با او وداع کنم! علی اصغر (ع) را در آغوش پدر نهادند.

پدر طفل را به دست گرفت تا ببوسد؛ ولی تیری حلقوم کودک را

پاره کرد و خون از رگهای بریده جاری شد.

پـدر داغـدار و مصـیبت زده، تـا دست خود را زیر گلوی بریـده طفل گرفت پر از خون شـد، آنگاه خونها را به سـمت آسـمان پاشید و فرمود: این مصیبتها بر من سهل است؛ زیرا در راه خداست و خداوند ناظر بر این مصائب است!

نبرد سرور شهیدان، حسین بن علی و کیفیت شهادت آن حضرت

نبرد سرور شهیدان، حسین بن علی و کیفیت شهادت آن حضرت

حسین (ع)، دست از جان شسته با اهل بیت وداع کرد و به میدان نبرد تاخت.

هر کس در برابر زاده علی (ع) می آمـد، کشـته می شـد و در این لحظـات، سـخن امـام این بود: الموت أولی من رکوب العـار والعار أولی من دخول النار أنا الحسین بن علی آلیت أن لا أنثنی أحمی عیالات أبی أمضی علی دین النبی مرگ بهتر از زیر بار ننگ رفتن است و ننگ از دخول در آتش جهنم بهتر است! من، حسـین بن علی هستم؛ سوگند یاد کرده ام که هرگز به دشمن پشت نکنم؛ از خانواده پدرم دفاع می کنم و بر دین پیامبر استوار هستم.

یکی از راویان نبرد کربلا، وضـعیت سـرور شـهیدان را چنین توصـیف کرده است: به خـدا قسم، ندیده بودم کسـی را که سـپاه دشـمن، او را احاطه کرده باشد و فرزندان اهل بیت و یارانش کشـته شده باشند و با این حال، از حسین قوی دل تر باشد! همین که آن لشـکر به او حمله می کردند، شمشیر می کشید و به آنها حمله می کرد و آنان مانند گله گرگ زده پراکنده می شدند! حضـرت بر آن جماعت که شماره آنان به سی هزار نفر می رسید هجوم می برد و آنان همچون ملخهایی که از دیدن اشخاص فرار می کنند، از

مقابل او می گریختند و او به مرکز خود باز می گشت و می فرمود: لا حول ولا قوه إلا بالله! عده بیشماری از دشمن به دست امام (ع) کشته شدند، تا آنکه عمر سعد فریاد زد: وای بر شما! آیا می دانید با چه کسی می جنگید؟ این، فرزند علی، کشنده عرب است! از هر طرف به او حمله کنید! تیراندازان اطراف امام را گرفتند و ارتباط آن حضرت را با خیمه ها قطع کردند؛ سپس به طرف خیمه ها هجوم آوردند.

سیدالشهدا فریاد زد: وای بر شما ای پیروان آل ابی سفیان! اگر دین ندارید و از جهان آخرت نمی ترسید، لااقل در دنیای خود آزادمرد باشید و به اصل و حسب خود رجوع کنید - اگر عرب هستید - چنانچه عقیده شما این است! شمر گفت: ای پسر فاطمه چه می گویی؟ فرمود: من با شما جنگ دارم و شما با من؛ زنها که گناهی ندارند! پس تا من زنده هستم، به حریم من تجاوز نکنید! و شمر پاسخ داد: این حرف را قبول داریم! سپس دستور داد تا امام زنده هستند، کسی معترض خیمه ها نشود.

امام حسین (ع) بار دیگر به خیمه ها باز می گردند و دوباره با اهل بیت وداع می کنند و می فرمایند: روپوشها را بر تن کنید و آماده بلا باشید و بدانید که خداوند نگهدار و حامی شماست و شما را از شر دشمنان نجات خواهد داد، عاقبت شما را به خیر می کند و دشمنان شما را به انواع عذابها مبتلا می سازد و در برابر این مصیبتها، نعمت و کرامت فراوان به شما عطا خواهد فرمود.

شکایت نکنید! مبادا سخنی بر زبان بیاورید که از قدر و منزلت شما بکاهد!

و بار دیگر به میدان شتافت.

پس از مدتی نبرد، امام در حالی که ایستاده بود، لحظاتی را به استراحت گذراند؛ ولی در همان حال سنگی به پیشانی مقدسش اصابت کرد و خون جاری شد.

فرزند پیامبر خواست با لباس خود خون را از صورت پاک کند که مرد دیگری با تیری سه

شعبه، حضرت را هدف قرار داد.

سیدالشهدا به درگاه الهی عرض کرد: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله؛ معبود من! تو می دانی که این جمعیت، مردی را می کشند که روی زمین هیچ پسر پیامبری جز او نیست! سپس با دست، تیر را از پشت خود خارج کردند؛ ناگهان خون بشدت فوران زد.

دستهای امام پر از خون شد.

خونها را بر چهره و محاسن خود کشید و فرمود: به همین حال باقی خواهم بود تا خدا و جدم رسول خدا (ص) را ملاقات کنم! قدرت نبرد بکلی از زاده زهرا (س) سلب شده بود.

هر کس به او نزدیک می شد، عقب می رفت؛ مبادا خونش را به گردن گیرد.

شخصی به نام مالک بن یسر نزد امام آمد و زبان به دشنام گشود و با شمشیر به سر حضرت ضربه ای زد.

عمامه امام شکافت و پر از خون شد.

حسین (ع) عمامه پر خون را برداشته، با دستمالی سر خود را بستند.

سپاه ابن زیاد پس از درنگی کوتاه برگشته، اطراف امام را گرفتند.

کودکی نابالغ از اهل بیت امام حسین (ع) به نام عبدالله – فرزند امام حسن مجتبی (ع) – از خیمه بیرون آمد.

زینب (س) خواست او را نگه دارد، ولی عبدالله امتناع کرد و گفت: به خدا قسم، از عمویم دور نمی شوم! در این هنگام ابحر بن کعب و

به قولی حرمله بن کاهل خواست با شمشیر ضربتی بر امام وارد کند؛ عبدالله بن حسن دست خود را جلو آورد تا جلو شمشیر را بگیرد؛ ولی ضربه شمشیر به دست او وارد شد و دستش را قطع کرد.

فریاد کودک بلند شد و مادر را به کمک طلبید.

امام حسین (ع) او را در آغوش کشید، به سینه خود چسباند و فرمود: برادرزاده! بر این بلا صبر کن و از خداوند طلب خیر نما؛ زیرا خداوند تو را به پدران نیکوکارت ملحق خواهد کرد! سپس حرمله بن کاهل اسدی او را با تیری هدف قرار داد و کودک در آغوش عمو جان داد.

بار دیگر شمر بن ذی الجوشن به خیمه حمله برد و گفت: آتش بیاورید تا خیمه ها را با هر که در آن است بسوزانم! امام (ع) فرمود: ای پسر ذی الجوشن! تو آتش می طلبی که اهل بیت مرا بسوزانی! خدا تو را به آتش جهنم بسوزاند! شبث بن ربعی شمر را سرزنش کرد و او را از این عمل بازداشت؛ او نیز از این کار منصرف شد.

امام حسین (ع) جامه ای کهنه و بی ارزش طلبیدند تا پس از شهادت، کسی به آن رغبت نکند و بدن آن حضرت را برهنه نسازد.

لباس کهنه ای آوردند، حضرت آن را پوشیدند و روی آن لباس نیز لباس دیگری از برد یمانی به تن کردند که آنرا عمدا پاره کرده بودند تا آن نیز بی ارزش جلوه کند.

در حالی که امام (ع) مجروح و زخمی، سوار اسب بودند و قادر به ادامه نبرد نبودند، هجوم نهایی دشمن برای کشتن فرزند پیامبر (ص) آغاز شد.

صالح بن وهب مزنی پهلوی امام را با

نیزه هدف قرار داد و حضرت را از اسب سرنگون کرد.

امام از سمت راست بدن بر زمین افتاد و در حالی که صورت مقدسش روی خاک بود، فرمود: بسم الله و بالله و علی مله رسول الله و مجددا خود را از زمین بلند کرده، ایستادند.

شمر فریاد برآورد: در انتظار چه هستید؟ چرا کار حسین را تمام نمی کنید؟ هجوم افراد شدت یافت.

شخصی با شمشیر، شانه حضرت را شکافت؛ امام باز به زمین افتادند.

گاهی می ایستادند؛ ولی باز به زمین می افتادند.

سنان بن انس نخعی با نیزه ای گلوی مقدس فرزند زهرا (س) را هدف قرار داد و آن را سوراخ کرد؛ سپس نیزه را بیرون کشید و در استخوانهای سینه اش فرو برد.

سپس با تیری گلوی امام را نشانه گرفت.

سید الشهدا (ع) تیر را از گلو خارج ساخت و دستهای خود را به خون آلوده کرد و به محاسن خویش مالید.

عمر سعد - لعنه الله علیه - به مردی که در طرف راستش بود گفت: وای بر تو! پیاده شو و حسین را راحت کن! خولی بن یزید اصبحی پیش دستی کرد که سر امام را از بدن جدا کند؛ ولی لرزه بر اندامش افتاد و عقب نشست.

سنان بن انس نخعی شمشیری به گلوی امام زد و گفت: به خدا قسم، سر تو را از بدن جدا می کنم.

می دانم تو پسر پیغمبری و از جهت مادر و پدر، بهترین مردم هستی! در آن لحظات آخر حیات، سخن حسین بن علی (ع) به درگاه الهی این بود: صبرا علی قضائک یارب؛ لا إله سواک یا غیاث المستغیثین: در برابر حکم تو - ای پروردگار- صبر می کنم؛ معبودی غیر از تو نیست

ای فریادرس پناه جویان! سپس سنان بن انس نخعی و به روایت دیگری شمر بن ذی الجوشن سر مقدس نواده رسول خدا، فرزند علی مرتضی و فاطمه زهرا و سرور جوانان بهشت را از تن جدا کرد.

هلال بن نافع آخرین دقایق حیات آن مظلوم را چنین توصیف می کند: من با سپاه عمر سعد ایستاده بودم و حسین جان می داد.

سوگند به خدا، که من در تمام عمرم هیچ کشته ای را ندیدم که تمام پیکرش به خون آلوده باشد و چون حسین صورتش نیکو و چهره اش نورانی باشد! به خدا قسم، درخشش نور چهره اش مرا از تفکر در کشته شدنش باز می داشت! همچنین آخرین لحظه شهادت سیدالشهدا را بدین گونه آورده اند: چون امام (ع) از اسب بر زمین افتاد، اسب آن حضرت با پیشانی خونین، خود را به خیمه ها رسانید و شیهه می کشید.

اهل بیت که اسب خونین بی سوار را دیدند، دانستند که چه حادثه عظیمی رخ داده است.

زینب (س) فریاد زد: وا اخاه! وا سیداه! وا اهل بیتاه! ای کاش آسمان بر زمین فرو می افتاد و کوهها از هم می پاشید و بر زمین می ریخت! و نزد امام آمد و دید که برادر در حال جان دادن است و عمر سعد با عده ای ایشان را احاطه کرده اند.

فریاد زد: ای عمر سعد! آیا ابا عبدالله را می کشند و تو نگاه می کنی! عمر سعد که منقلب شده بود و می گریست، صورت خود را برگرداند.

زینب (س) فریاد زد: آیا در میان شما یک نفر مسلمان نیست؟ و پاسخی نشنید.

عمر سعد فریاد زد: پیاده شوید و حسین را راحت کنید! شمر مبادرت به این کار کرد و با پایش به آن حضرت

ضربه زد و روی سینه امام نشست و محاسن شریفش را گرفت و سرش را از پیکر جدا ساخت.

پس از شهادت، بدن امام را برهنه کردند و از آن لباسهای کهنه نیز نگذشتند و حتی برای غارت انگشتر حضرت، انگشتش را قطع نمودند.

به دستور سرکردگان سپاه، خیمه ها را غارت کردند و آنها را آتش زدند.

زنان و دختران، سراسیمه و هراسان و شیون کنان از خیمه ها بیرون می دویدند، هر یک به سویی می گریخت.

چون به خیمه امام زین العابدین (ع) که با حالت بیماری در بستر افتاده بودند، رسیدند، همراهان شمر گفتند: آیا این مرد را هم بکشیم؟ حمیدبن مسلم گفت: او مریض است و همین بیماری او را از پای در خواهد آورد؛ لازم نیست او را بکشید! و جمعیت را از این تصمیم منصرف کرد.

زینب (س) بر بالین برادر ایستاد و عرض کرد: یا محمداه! ای جد بزرگوار که فرشتگان بر تو درود می فرستادند! این حسین توست که در خون خویش غلتیده است و اعضای بدنش از یکدیگر جدا شده و اینها دختران تو هستند که اسیر شده- اند! از این ستمها به خداوند و به محمد مصطفی و علی مرتضی و به فاطمه زهرا (علیهم السلام) و به حمزه سیدالشهدا شکایت می کنم! یا محمداه! این حسین تو است که در زمین کربلا برهنه و عریان افتاده و باد صبا خاکها را بر او می پاشد! این حسین تو است که از ستم زنا زادگان کشته شده! چه اندوه بزرگی و چه مصیبت جانکاهی! امروز روزی است که جدم رسول خدا (ص) از دنیا رفت! ای اصحاب محمد! اینها فرزندان پیامبر شما هستند که آنان را به

اسیری می برند! عمر سعد فریاد زد: کیست که بر بدن حسین اسب بتازد؟ ده نفر داوطلب این کار شدند (که نام آنها در کتب تاریخی مضبوط است).

آنان بدن مقدس امام را پایمال سم اسبها کردند و استخوانهایش را شکستند.

عصر روز عاشورا، به دستور عمر سعد، سر مقدس امام حسین (ع) توسط خولی بن یزید و حمید بن مسلم ازدی نزد عبیدالله بن زیاد به کوفه فرستاده شد.

سرهای بقیه شهیدان را نیز از بدنها جدا کردند و توسط شمر بن ذی الجوشن به کوفه فرستادند.

حرکت کاروان اسرا به طرف کوفه

حرکت کاروان اسرا به طرف کوفه

روز یازدهم محرم سال ۶۱ هجری، عمر سعد بازماندگان را که اغلب زنان و دختران بودند، با صورتهای باز بر شترهای برهنه و بدون جهاز سوار کرد و به طرف کوفه رهسپار شد.

پس از آنکه او کربلا را ترک کرد، جمعی از طایفه بنی اسد آمدند و بر بدنها نماز خواندند و آنها را در همان محل دفن کردند.

کاروان حسینی وارد کوفه می شود.

کوفیان خود را با اسیرانی مواجه می دیدند که خود، آنان را به شهر فراخواندند، سپس به رویشان شمشیر کشیدند و اکنون بر آنان می گریند.

شیون و زاری فضای کفرآلود شهر را پر کرده است.

امام سجاد (ع) فرمودند: برای ما می گریید و نوحه سرایی می کنید؟ مگر قاتل ما کیست؟ زینب (س) به مردم گریان اشاره کردند و آنان را به سکوت فرا خواندند، سپس حمد و ثنای الهی را به جای آوردند و بر رسول اکرم (ص) درود فرستادند و سخنان مبسوطی بیان فرمودند.

خطبه زینب کبری (س) در کوفه – ای اهل کوفه! ای اهل مکر و خدعه! آیا بر ما گریه می کنید؟ هنوز چشمهای ما

گریان است و ناله های ما خاموش نشده! مثل شما مثل آن زنی است که رشته های خود را می بافد و سپس از هم باز می کند.

شما ایمان خود را مایه مکر و خیانت در میان خود ساختید و رشته ایمان را بستید و دوباره باز کردید.

در میان شما جز خودستایی و فساد و سینه های پرکینه و چاپلوسی و تملق کنیزان و غمازی با دشمنان خصلتی نیست! شما مثل گیاهان مزبله ها هستید که قابل خوردن نیست و به نقره ای شبیه هستید که زینت قبرها شده و مورد استفاده نمی باشد! وه که چه زاد و توشه ای برای آخرت خود ذخیره کردید که موجب غضب خدا شده و عذاب جاویدان برای شما آماده گردیده است! آیا پس از کشتن ما بر ما گریه می کنید و خود را سرزنش می نمایید؟ آری، به خدا قسم، باید زیاد گریه کنید و کم بخندید! شما لکه ننگ و عار روزگار را به دامان خود انداختید که با هیچ آبی نمی توان آن را شست! چگونه شسته شود، قتل پسر پیغمبر و سید جوانان اهل بهشت و آن کسی که در جنگها و گرفتاری ها پناهگاه شما و در مقام احتجاج با دشمن، راهنمای شما بود.

در سختیها به او پناه می بردید و دین و شریعت را از او می آموختید! بدانید که وزر و وبال بزرگی را به جای آوردید! دور باشید از رحمت خدا و مرگ بر شما! کوششهای شما به ناامیدی منجر شد و دستهای شما زیانکار گردید و معامله شما موجب خسران و ضرر شما شد.

به غضب خدا رو کردید و ذلت و بیچارگی شما را احاطه کرد! وای بر شما ای اهل کوفه! آیا

می دانید چه جگری را از رسول خدا (ص) شکافتید و چه پرده نشینان عصمتی را از پرده بیرون افکندید؟ چه خونی را بر زمین ریختید و چه حرمتی را هتک کردید؟ آیا می دانید چه عمل زشتی را مرتکب شدید و چه گناهی انجام دادید و چه ستم عظیمی به بزرگی زمین و آسمان نمودید؟ آیا تعجب می کنید که آسمان خون ببارد؟ به یقین عذاب آخرت سخت تر و خوارکننده تر است و در آن روز شما یار و یاوری نخواهید داشت.

پس این مهلت خداوندی، شما را فریب ندهد و از حد خود خارج نکند؛ زیرا خداوند در انتقام تعجیل نمی کند و نمی ترسد از اینکه خونخواهیش فوت شود، پروردگار شما در کمین شما است! خطبه امام زین العابدین (ع) در کوفه -- امام چهارم، حضرت سجاد (ع) مردم کوفه را که می گریستند به سکوت دعوت فرمود؛ آنگاه ایستاد و پس از حمد و ثنای الهی و صلوات بر رسول خدا (ص) چنین فرمود: ای مردم! هر کس مرا می شناسد، احتیاجی به معرفی ندارد و هر که نمی شناسد، خودم را به او معرفی می کنم: من، علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب- علیه السلام- هستم.

من فرزند آن کسی هستم که به او هتک حرمت کردند.

اموالش را به غارت بردند و خانواده اش را اسیر کردند.

من فرزند آن کسی هستم که او را در کنار فرات، بی آنکه از او خونی طلب داشته باشند، کشتند.

من پسر کسی هستم که بسختی کشته شد و همین افتخار برای ما کافی است! ای مردم! شما را به خدا قسم می دهم مگر شما نبودید که به پدرم نامه نوشتید و او را

فریب دادید و عهد بستید که یاریش خواهید کرد، با او بیعت کردید و بعد او را کشتید؟ مرگ بر شما باد، با این توشه ای که پیش فرستادید! چه افکار بدی دارید! روز قیامت با چه چشمی به رسول خدا (ص) خواهید نگریست، اگر به شما بگوید: خاندانم را کشتید و حرمت مرا هتک کردید؛ پس شما از امت من نیستید! در این هنگام صدای گریه مردم بلند شد.

امام سجاد (ع) فرمود: خداوند رحمت کند کسی را که نصیحت مرا بپذیرد و سفارش مرا در راه خدا و رسولش و اهل بیتش حفظ کند، چرا که رسول خدا (ص) برای ما اسوه و الگوی نمونه ای است! مردم گفتند: ای پسر پیامبر! ما همه گوش به فرمان تو هستیم و عهد و پیمان تو را نگاه خواهیم داشت و از تو روی نمی گردانیم با هر که با تو بجنگد، می جنگیم و با هر که با تو از در آشتی برآید، در صلح و آشتی هستیم؛ از یزید خونخواهی می کنیم و از کسانی که به تو ستم کردند بیزاری می جوییم! امام سجاد (ع) فرمودند: هیهات! هیهات! ای فریبکاران حیله گر! آیا می خواهید همان کاری را که پیش از این با پدرانم کردید، با من بکنید؟ به خدا قسم، چنین چیزی ممکن نیست! هنوز جراحاتی که از اهل بیت پدرم بر دل من وارد شده، بهبود نیافته و هنوز مصیبت جدم رسول خدا (ص)، پدرم و برادرانم را فراموش نکرده ام هنوز تلخی آن در کام من هست.

گلویم را گرفته و غصه آن در سینه ام جریان دارد! از شما می خواهم که نه ما را یاری کنید و نه با ما

بجنگید! پس از آن، ابن زیاد وارد کاخ خود شد و اذن داد که مردم وارد شوند.

سر مقدس امام حسین (ع) را در مقابلش گذاشتند و سپس اهل بیت و فرزندان امام را وارد کردند.

عبیدالله بن زیاد، حضرت زینب (س) را مخاطب قرار داد و با وقاحت تمام گفت: حمد و سپاس خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغهایتان را آشکار ساخت! زینب (س) فرمود: آن کسی که مفتضح و رسوا می شود، فاسق است و آنکه دروغ می گوید، شخص فاجر است و آنها غیر از ما هستند.

عبید گفت: آیا دیدی خدا با برادرت چه کرد؟ چطور بود؟ زینب (س) پاسخ داد: من بجز زیبایی و نیکویی چیزی از جانب خدا ندیدم! زیرا آنان کسانی بودند که خداوند شهادت را برایشان مقدر کرده بود و به قتلگاههای خود رفتند.

اما به همین زودی خداوند تو و آنان را با هم برای حساب جمع می کند و آنان با تو احتجاج خواهند کرد، آن وقت خواهی دید که رستگار کیست.

مادرت بر تو بگرید ای پسر مرجانه! ابن زیاد بشدت خشمگین شد و خواست زینب کبری را به قتل برساند؛ ولی اطرافیانش او را از این کار منصرف کردند.

سپس متوجه امام سجاد (ع) شد و پرسید: این جوان کیست؟ گفتند: او علی بن الحسین است.

ابن زیاد گفت: مگر خداوند علی بن الحسین را نکشت؟ امام (ع) فرمودند: من برادری داشتم که نام او نیز علی بود.

مردم او را کشتند.

ابن زیاد گفت: بلکه خدا او را کشت.

امام (ع) پاسخ داد: الله یتوفّی الأنفس حین موتها.

.خداوند است که جان هر کس را هنگام مرگ می گیرد و همین طور هنگام خواب

(سوره زمر، آیه ۴۲) ابن زیاد بار دیگر گفت: تو جرأت می کنی که به من جواب بدهی؟ ببرید او را گردن بزنید! در این هنگام زینب (س) به سخن آمد: ای پسر زیاد! تو کسی را از ما را باقی نگذاشتی و همه را کشتی؛ اگر می خواهی این جوان را نیز بکشی، پس مرا هم با او بکش! امام (ع) گفت: عمه جان خاموش باش که سخنی دارم - سپس به ابن زیاد فرمود: - آیا با کشتن، مرا تهدید می کنی؟ مگر نمی دانی که کشته شدن عادت ما و شهادت مایه سرفرازی ماست؟ عبیدالله بن زیاد به وسیله نامه، خبر شهادت امام حسین (ع) و اسارت اهل بیت را به اطلاع یزید رساند.

یزید از او خواست سرهای امام و یارانش را همراه با اهل بیت به شام بفرستد.

ورود کاروان اسرا به شام

ورود کاروان اسرا به شام

روز اول صفر سال ۶۱ هجری، کاروان اسرا به دمشق نزدیک می شود.

ام کلثوم از شمر خواست که آنان را از محلی که جمعیت کمتر دارد وارد شهر کنند تا چشم مردم کمتر به آنان بیفتد؛ ولی شمر دستور داد آنان را از محل پرجمعیت وارد شهر کنند.

سرهای مقدس شهدا را به نیزه کردند و همه از دروازه دمشق وارد شهر شدند.

دیوارهای شهر آذین بندی شده بود و زنان خواننده دف می زدند؛ گویی عید بزرگی در پیش دارند! مردم شام که مدتها زیر باران تبلیغات مسموم معاویه و یزید بودند، هنوز از عمق فاجعه بی خبرند.

پیرمردی نزد اسرا آمد و گفت: خدا را سپاس می گویم که شما را کشت، مردم را از دست شما آسوده کرد و امیرالمؤمنین را بر شما مسلط نمود! امام سجاد (ع)

به او فرمود: ای پیرمرد! آیا قرآن خوانده ای؟ او گفت آری.

امام فرمود: آیا این آیه را خوانده ای: قل لا أسألکم علیه أجرا إلا الموده فی القربی: ای پیامبر! بگو من در مقابل رسالتم از شما مزدی نمی خواهم مگر اینکه خویشاوندانم را دوست داشته باشید (سوره شوری، آیه ۲۳)؟ گفت: آری خوانده ام.

امام فرمود: خویشان پیامبر ما هستیم.

آیا در سوره بنی اسرائیل این آیه را خوانده ای: و آت ذا القربی حقه: به خویشاوند حقش را بده! (آیه ۲۳)،؟ گفت: خوانده ام.

فرمود ذا القربی و خویشاوند رسول خدا ما هستیم.

آیا این آیه را خوانده ای: و اعلموا أنما غنمتم من شی ء.

بدانید که هر غنیمتی که به دست می آورید، خمس آن به خدا و رسول و خویشاوند تعلق دارد (سوره انفال، آیه ۴۱)؟

گفت: آری خوانده ام.

امام فرمود: ذا القربی و خویشاوند پیامبر، ما هستیم.

آیا این آیه را خوانده ای: إنما یرید الله لیذهب عنکم الرجس أهل البیت و یطهرکم تطهیرا: اراده حتمی خداوند تعلق گرفته است که هر گونه پلیدی را از شما اهل بیت دور کند و شما را کاملا پاک کند (سوره احزاب، آیه ۳۳)

پیرمرد گفت: آری خوانده ام.

امام فرمود: ما هستیم آن اهل بیتی که خداوند به آیه تطهیر مخصوصشان گردانیده است.

پیرمرد ساکت شد و از سخن خود پشیمان گردید و گریست، عمامه خود را بر زمین زد و سر به آسمان بلند کرد و گفت: خدایا! من بیزاری می جویم به سوی تو از دشمنان جنی و انسی آل محمد (ص) پس از آن به امام عرض کرد: آیا توبه من پذیرفته می شود؟

امام فرمودند: اگر توبه کنی، خداوند می پذیرد و تو با ما هستی.

او گفت: من توبه کردم.

چون داستان این پیرمرد

به گوش یزید رسید، دستور داد او را کشتند.

شاید این نخستین بارقه آگاهی بود که بر قلب مردم می تابید و می بایست در نطفه خاموش شود؛ زیرا برای حکومت یزید، هیچ چیز بدتر از آگاهی مردم نیست! زنان و بازماندگان اهل بیت در حالی که با ریسمان به هم بسته شده بودند، به مجلس یزید آورده شدند.

امام سجاد (ع) هنگام ورود، به یزید فرمودند: تو را به خدا قسم می دهم اگر رسول خدا (ص) ما را با این وضع ببیند، فکر می کنی چه خواهد کرد؟ یزید دستور داد ریسمانها را بریدند.

سپس زنها را پشت سرش جای دادند و آنگاه سر بریده امام حسین (ع) را مقابلش نهادند.

چون زینب (س) چشمش به سر برادر افتاد، گریبان خویش را پاره کرد و فرمود: حسین عزیزم! ای محبوب رسول خدا! ای فرزند مکه و منا! ای پسر فاطمه زهرا - بانوی بانوان جهان - ای فرزند دختر مصطفی! و تمام مجلس به گریه افتاد.

یزید با چوب به لب و دندان امام می زد و کینه خود را با اشعاری بدن مضمون ابراز می کرد: ای کاش بزرگان طایفه من که در جنگ بدر کشته شده بودند، حاضر بودند و می دیدند که طایفه خزرج چگونه از شمشیر زدن ما به جزع آمده اند و می نالند تا از دیدن این منظره، فریاد شادی آنان بلند شود و بگویند: ای یزید! آفرین برتو! دستت درد نکند! ما بزرگان بنی هاشم را کشتیم و آن را به حساب جنگ بدر گذاشتیم.

امروز در مقابل آن روز! چون این سخنان از یزید شنیده شد، زینب (س) برخاست و خطبه تاریخی خود را آغاز کرد که خلاصه آن چنین

است: خطبه زینب کبری (س) در شام الحمد لله رب العالمین و صلّی الله علی رسوله و آله أجمعین.

خداوند می فرماید: ثم کان عاقبه الذین أساؤا السوآی.

عاقبت آنان که اعمال زشت را با بدترین وضعی مرتکب می شدند، این است که آیات خدا را تکذیب کردند و به مسخره گرفتند (سوره روم، آیه ۱۰).

خداوند راست می گوید.

ای یزید! اینکه زمین و آسمان را بر ما تنگ کردی و ما را مانند اسیران به هر شهر و دیار کشاندی، گمان می کنی به خاطر بی ارزش بودن ما نزد خدا و احترام تو نزد او است؟ به همین خاطر است که بر خود می بالی و ناز می کنی و شادمانی که دنیایت آباد شده و کارها بر وفق مراد است و سلطنت همواره برای تو باقی است؟ تند مرو! آهسته باش! مگر سخن خدا را فراموش کرده ای که می فرماید:، آنان که به راه کفر بازگشتند، گمان نکنید که این مهلت چند روزه ای که به آنان دادیم، مقدمه سعادت آنهاست؛ هرگز! بلکه این مهلت برای آن است که بر گناهان خود بیفزایند و برای آنان عذابی خوارکننده در پیش است (سوره آل عمران، آیه ۱۷۸)، ای پسر بردگان آزادشده! آیا این از عدالت است که تو زنان و کنیزان خود را پس پرده جای دهی و دختران پیامبر را با صورتهای باز و و بدون پوشش به همراه دشمنانشان در شهرها بگردانی و اهالی منازل، آنان را ببینند و دور و نزدیک و پست و شریف، بر آنان که هیچ یاوری ندارند، بنگرند؟ آری، چگونه امید مهربانی می رود از کسی که جگر آزادمردان را در دهان می مکد و بیرون می اندازد و گوشتش از

خون شهیدان روییده است؟)۱(اکنون مست و مغرور شـده ای و خیال می کنی گناهی مرتکب نشـده ای؛ با چوب به دندانهای ابـا عبـدالله، - سـرور جوانـان بهشت- می زنی و شـعر می خوانی و می گویی:، درگذشـتگان من در روز بـدر خوشـی کننـد و بگویند: ای یزید! دستت درد نکند! آفرین بر تو!، آری؛ چگونه این حرفها را نزنی و این شعرها را نخوانی.

در صورتی که دستت را در خون فرزندان محمد (ص) فرو برده ای و ستارگان درخشان زمین را که دودمان عبدالمطلب بودند خـاموش کرده ای! حالا پیران طایفه خود را صـدا می زنی و خیال می کنی آنها می شـنوند؛ ولی به همین زودی تو نیز به آنان ملحق خواهی شـد و در آنجـا آرزو می کنی ای کـاش دسـتهایم شل و زبانم لال می بود و این سـخنان را نمی گفتم و مرتکب این جنایات نمی شـدم! خداوندا! انتقام ما را از کسانی که به ما ظلم کردند بگیر و حق ما را از آنان بسـتان و ایشان را در آتش غضب خود بسوزان! ای یزید! تو فقط پوست خود را شکافتی و گوشت خودت را پاره کردی.

طولی نمی کشـد که بـا این بار سـنگینی که به گردن گرفته ای، بر رسول خـدا وارد شوی، در آن روزی که خداونـد فرزنـدان پیامبر را جمع می کند و حق آنان را می گیرد.

هرگز گمان مکن آنان که در راه خـدا کشـته شـده اند، مرده اند؛ بلکه زنده اند و نزد پروردگار خود روزی می خورند (سوره آل عمران، آیه ۱۶۹).

اگر چه فشارهای روزگار، مرا به سخن گفتن با تو وادار کرده است، ولی من قدر و ارزش تو را کوچک و سرزنشت را بزرگ می شمارم و توبیخ نمودن تو را کاری ستوده می دانم.

اما چشمها اشک

می‌ریزد و سینه ها از آتش غمها می سوزد! آه! چه شگفت آور است که سپاه خداوند به دست سپاه شیطان کشته شوند! خون ما از این دستها می ریزد و گوشت ما در این دهانها جویده و مکیده می شود و آن بدنهای طیب و طاهر در روی زمین مانده و گرگهای بیابان، به نوبت آنان را زیارت می کنند و درندگان، آنها را بر خاک می مالند! ای یزید! اگر امروز بر ما غلبه کردی، بزودی مؤاخذه خواهی شد و در آن هنگام چیزی نداری مگر آنچه پیش فرستاده ای.

خداوند به بندگانش ستم نمی کند و ما به او شکایت می کنیم.

او پناه ما است.

تو به کار خودت مشغول باش و تا می توانی مکر و حیله کن و کوشش نما، ولی به خدا سوگند، نمی توانی نام ما را محو کنی و وحی ما را خاموش گردانی و این ننگ و عار را از دامن خود بشویی؛ زیرا عقل تو علیل است و ایام زندگانیت اندک و روزی که منادی فریاد زند: لعنت خدا بر ستمکاران!، در آن روز اجتماع تو پراکنده است! سپاس خداوندی را که ابتدای کار ما را به سعادت و مغفرت و پایان آن را به شهادت و رحمت ختم نمود! ما از خداوند درخواست می کنیم که نعمت خویش را بر شهیدان ما تکمیل کند و به اجر و مزد آنان بیفزاید و برای ما جانشینان نیکویی قرار دهد؛ او خداوندی بخشنده و مهربان است و او به تنهایی ما را بس است.

تنها او وکیل و کارگزار ماست! یزید به یکی از خطبای درباری دستور داد بالای منبر رود و نسبت به امام حسین و پدر گرامیش (علیهم السلام) بدگویی

کند.

او نیز چنین کرد و یزید را مدح و ستایش نمود.

حضرت سجاد (ع) فریاد زدند: وای بر تو ای خطیب! خشنودی مخلوق را به بهای خشم و غضب خالق خریدی! پس جایگاه خود را در آتش جهنم ببین! در بعضی روایات تاریخی آمده است که امام سجاد (ع) از یزید خواستند اجازه دهد به منبر روند، یزید اجازه نداد.

مردم به او گفتند: اجازه بده این جوان سخن گوید! یزید گفت: او اگر بالای منبر رود، پایین نمی آید مگر اینکه مرا و خاندان ابوسفیان را رسوا کند.

اطرافیان گفتند: این جوان که کاری نمی تواند بکند! یزید گفت: شما او را نمی شناسید؛ او از اهل بیتی است که دانش را با پیکر خود آمیخته است! با این حال، اصرار اطرافیان مؤثر واقع شد و امام به منبر رفتند و با فصاحت و شیوایی تمام، خود را معرفی کردند و انتساب خود را به خاندان عصمت و طهارت یادآور شدند تا جایی که فریاد ناله و گریه بلند شد و جو عمومی کاخ ظلم و ستم دگرگون گردید.

یزید که می خواست به هر طریق ممکن جلو این سخنان را بگیرد و نگذارد مردم متوجه حقیقت امر شوند، به مؤذن دستور داد اذان بگوید.

مؤذن شروع به اذان گفتن کرد؛ ولی هر جمله اذان او با پاسخی از طرف امام مواجه شد: - الله أکبر -: تکبیر می گویم، تکبیری بی قیاس؛ تکبیری که به حواس انسانی درک نشود؛ چیزی بزرگتر از خداوند نیست! - أشهد أن لا إله إلا الله - مو و پوست و گوشت و خون من به یگانگی خداوند گواهی می دهد! - أشهد أن محمدا رسول الله - (رو به

یزیـد کردنـد و فرمودند:) ای یزید! این محمد، جد من است یا جد تو؟ اگر او را جد خودت بدانی، دروغ گفته ای و اگر او را جـد من می دانی، پس چرا فرزنـدانش را کشتی؟ هنگـام ورود کـاروان اهل بیت به شام، مردم نادان و فریب خورده گمان می کردند با اسرای خارجی روبرو هستند.

ولی معرفی بازماندگان و اهل بیت از خود و اعلام خویشاوندی آنان با رسول خدا (ص) آنان را آگاه کرد و مردم دانسـتند که با چه کسانی روبرو هستند و این اسرای به زنجیر کشیده شده، در حقیقت فرزندان خاندان وحی الهی هستند.

حتی درباریان نیز تحت تأثیر قرار گرفتند و صدای اعتراض بعضی از آنان بلند شد.

یکی از شامیـان در حـالی که به طرف فـاطمه، دختر امـام حسـین (ع) اشاره می کرد، از یزیـد خواست تا او را به کنیزی به وی ببخشد.

فاطمه به زینب (س) گفت: عمه جان! یتیم شدیم و حالا می خواهند ما را به کنیزی نیز ببرند! زینب (س) فرمود: این فاسق نمی توانـد این کار را بکنـد! مرد شامی پرسـید: این دختر کیست؟ یزیـد گفت: فاطمه، دختر حسـین است و آن زن هم زینب، دختر علی بن ابی طالب است.

مرد شامی گفت: خـدا تو را لعنت کند! به خدا من فکر می کردم اینها اسـیران روم هسـتند! یزد گفت: به خدا تو را هم به آنان ملحق می کنم! سپس دستور داد آن مرد را به قتل برسانند.

همچنین از امام سـجاد (ع) روایت شده است که سفیر روم روزی در دربار یزید به مجلس یزید آمد و در مقابل او سری را دید که بریده شده بود.

چون فهمید که آن سر، سر فرزند پیامبر مسلمانان

است، یزید را توبیخ کرد و گفت: ما هر چه از عیسی، پیامبرمان بر جای بماند، به آن تبرک می جوییم، با این که بین ما و او چندین پشت فاصله است؛ ولی شما پسر رسول خدا را که فقط به یک واسطه به او می رسید کشتید! یزید گفت: این مرد مسیحی را بکشید که مرا رسوا خواهد کرد! او نیز فورا شهادتین را بر زبان آورد و مسلمان شد و در حالی که سر بریده امام حسین (ع) را به سینه چسبانده بود و می گریست، به قتل رسید.

بازگشت اسرا به مدینه پس از مدتی اسرا را به عراق بازگرداندند.

بنا به درخواست اهل بیت، راهنمای قافله، آنان را از کربلا عبور داد.

اسرا، عده ای از مردان خاندان رسالت را که برای زیارت قبر امام به کربلا آمده بودند، ملاقات کردند و همه در کربلا ماندند چند روز به عزاداری مشغول شدند، سپس به طرف مدینه حرکت کردند.

پیش از رسیدن کاروان به مدینه، شاعری از دوستداران اهل بیت (ع) خبر ورود آنان را بوسیله اشعار سوزناکی به مردم شهر داد.

زنان مدینه با فریاد واویلاه از شهر خارج شدند و به استقبال کاروان شتافتند.

امام سجاد (ع) نزدیک مدینه خطبه ای خواندند و مردم را از ماجراها آگاه کردند.

مدینه غرق ماتم و اندوه شده بود و بذر نارضایتی از حکومت یزید در دل آنان کاشته شد.

پس از مدتی علیه یزید قیام کردند و نبرد معروف به حره بین آنان و سپاه یزید روی داد که منجر به قتل عام مردم مدینه شد.

بیقین حضور اسرا در کوفه و شام، مؤثرترین عامل رسوایی یزید و سردمداران حکومت غاصب بود و اگر آنان نبودند،

تبلیغات مسموم چندین ساله خاندان ابوسفیان که با گوشت و خون مردم عجین شده بود و اهل بیت را مردمی کافر و خارج از دین می دانستند، همچنان ریشه می دوانید و عمیقتر می شد و اگر چند نسل به همین منوال می گذشت، اسمی از دین باقی نمی ماند.

ولی حضور اسرا در کوفه و شام و سخنان آنان، پرده از اعمال زشت عمال جور و ستم برداشت و مردم ناآگاهی را که حتی باور نمی کردند علی بن ابی طالب (ع) نماز خوانده باشد، از خواب غفلت بیدار کرد و آنان را از انحراف عظیمی که پس از رحلت رسول خدا (ص) به وجود آمده بود آگاه ساخت.

به دنبال شهادت امام حسین (ع)، سراسر مملکت اسلامی را قیامهای خونین فرا گرفت که اولین آنها قیام توابین بود و با حرکات دیگری همچون قیام مختار بن أبی عبیده ثقفی، قیام شهدای فخ، قیام زید بن علی بن الحسین (علیهما السلام) و پس از او فرزندش یحیی بن زید ادامه یافت.

امام حسین (ع) در طول تاریخ، همواره به عنوان سمبل مبارزه علیه ظلم و فساد و تباهی شناخته شده اند.

در طول دوران بنی عباس، بارها مرقد مطهر آن حضرت را تخریب و با خاک یکسان کردند و زائرانش را شکنجه می کردند و یا به قتل می رساندند.

آنان گمان می کردند با این اعمال می توانند آرمان حسین (ع) را از دلها بیرون کنند و عشق به اسلام و خاندان رسالت را از جانها بزدایند؛ غافل از آنکه این نور، نور خداوند است و نور خدا هرگز خاموش نخواهد شد: یریدون لیطفؤا نور الله بأفواههم و الله متم نوره ولو کره الکافرون: کفار می خواهند نور خدا را با دهانهایشان

خاموش کنند؛ ولی خدا نور خود را تمام و کامل نگاه خواهد داشت، اگر چه کافران این مطلب را نپسندند (سوره صف، آیه ۸) پروردگارا! همان گونه که ما را با معرفت خاندان رسالت گرامی داشتی و برائت و بیزاری از دشمنانشان را روزی ما کردی، ما را در دنیا و آخرت در راه آنان ثابت قدم بدار و ما را از کسانی قرار ده که با حضور در رکاب فرزند آن شهید مظلوم، امام زمان، حجه بن الحسن العسکری- ارواحنا فداه- انتقام خونش را می گیرند! خداوندا! زندگانی ما را همچون زندگانی محمد و آل محمد و مرگ ما را همچون مرگ محمد و آل محمد قرار ده! آمین! مآخذ: اللهوف علی قتلی الطفوف، تألیف مرحوم سید بن طاووس، ترجمه سید محمد صحفی.

نفس المهموم و نفثه المصدور، تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی، ترجمه آیت الله محمد باقر کمره ای.

لمعات الحسین، تألیف مرحوم آیت الله سید محمدحسین حسینی تهرانی.

قیام مختار بن ابی عبیده ثقفی – در دوازدهم ربیع الاول سال ۶۶ هجری قمری، مختار بن ابی عبیده ثقفی قیام فراگیری را علیه قاتلان سیدالشهداء، ابا عبدالله الحسین (ع)، آغاز کرد و با اقدامی مسلحانه، افرادی را که در توطئه کربلا به نحوی شرکت داشتند، به قتل رساند، تا پس از گذشت پنج سال از آن فاجعه مولمه، لبخندی بر لبان بنی هاشم و آل پیامبر (ص) بنشیند و قلب پر از درد و محنت آنان اندکی مسرور شود.

مختار در سال اول هجری، در مدینه طیبه متولد شد.

پدرش مسعود ثقفی مکنی به ابوعبید و مادرش زنی سخنور و با تدبیر به نام دومه بود.

مختار سیزده ساله بود که در

سپاهی عظیم که تنها چهار روز پس از آغاز خلافت عمر بن الخطاب - خلیفه دوم - و به دستور او به طرف مرزهای ایران و عراق بسیج شده بود، شرکت کرد.

در همین جنگ، پدرش را از دست داد.

درباره مختار می نویسند: او مرد شمشیر، عاقلی حاضر جواب و دوراندیش، بسیار بافراست و بلندهمت، سخاوتمند و سیاستمداری زیرک بود و او را به زهد و عبادت نیز ستوده اند.

یکی از همسرانش وقتی به دست دشمنان مختار اسیر شد و از او خواستند مختار را لعنت کند، در پاسخ گفت: چگونه لعنت کنم کسی را که فقط به خدا اتکا داشت، روزها را روزه می گرفت و شبها را به عبادت و نماز می گذراند و جان خود را در راه خدا و رسول و محبت و وفاداری و خونخواهی اهل بیت پیامبر فدا کرد! پس از آنکه امیرالمؤمنین (ع) مرکز خلافت خود را از مدینه به کوفه منتقل کردند، مختار با آن حضرت در کوفه ماند و به دنبال قیام امام حسین (ع) علیه حکومت یزید بن معاویه و فرستادن مسلم بن عقیل به نمایندگی خودشان به کوفه، مختار وارد جرگه مبارزه بر علیه حکومت وقت شد و خانه او نخستین پناهگاه مسلم بن عقیل گردید؛ اما پس از مدتی مسلم بن عقیل به خانه هانی بن عروه نقل مکان کرد.

سپس عبیدالله بن زیاد، حاکم کوفه، مختار را به جرم همکاری با مسلم دستگیر کرد و او تا پایان واقعه کربلا و شهادت امام حسین (ع) و اهل بیت گرامیش در زندان بود.

واقعه حره و قتل عام مردم مدینه به دستور یزید بن معاویه

واقعه حره و قتل عام مردم مدینه به دستور یزید بن معاویه

در روز ۲۸ ذیحجه سال

۶۳ هجری، مردم مدینه به دستور یزید بن معاویه قتل عام شدند و شهر غارت شد.

این واقعه به واقعه حره موسوم گشت.

پس از به شهادت رسیدن امام حسین- علیه السلام-، ظلم و عداوت یزید بن معاویه شدت گرفت.

گروهی از مردم که به شام رفته بودند، مشاهده کردند که او همواره مشغول عیاشی و طرب و خوشگذرانی است و چون برگشتند، مردم مدینه را از حالات یزید مطلع ساختند.

مردم پس از اطلاع از قضایایی که در شام می گذشت، عثمان بن محمد بن ابی سفیان حاکم مدینه و همچنین مروان حکم و سایر امویین را از مدینه بیرون کردند؛ سپس با عبدالله پسر حنظله غسیل الملائکه (از اصحاب پیامبر و شهید معروف نبرد احد) بیعت کردند و آشکار یزید را دشنام دادند و برائت و بیزاری خود را از وی آشکار ساختند.

یزید پس از شنیدن این خبر، شخصی به نام مسلم بن عقبه را که به واسطه پلیدی و خباثتش به مجرم و مسرف ملقب بود، برای سرکوبی مردم مدینه به آن شهر فرستاد.

سپاه وی در نزدیکی مدینه، در محلی به نام حره توقف کردند.

به دنبال آن، مردم مدینه از شهر بیرون آمدند تا آنان را دور کنند و این سبب شد که بین دو سپاه جنگی سخت درگیرد.

مروان حکم پیوسته سپاه مسلم را به کشتن مردم ترغیب می کرد تا آنکه بسیاری از مردم شهر در این نبرد جان خود را ازدست دادند و بقیه نیز که تاب مقاومت نداشتند، به مدینه برگشتند و به مسجد پیامبر- صلوات الله علیه وآله- پناهنده شدند.

لشکر مسلم وارد مدینه شد و سپاهیانش بدون آنکه رعایت حرمت پیامبر (ص) را کنند،

با اسب وارد مسجد شدند و به کشتاری وحشیانه دست زدند.

آنها بقدری از مخالفین را کشتند که در مسجد، خون جاری شد و تا قبر پیامبر (ص) رسید.

بر طبق برخی از نقلها، در این واقعه بیش از ده هزار نفر که هفتصد نفر آنان از بزرگان قریش و انصار و مهاجرین و موالی بودند کشته شدند.

بعضی از مورخین تعداد مشهورین از کشته شدگان این واقعه را چهار هزار نفر ذکر کرده اند و بعضی گفته اند عدد افراد غیر معروف که در این واقعه کشته شدند، (بجز زنان و کودکان) به ده هزار نفر رسید.

سپس مسلم بن عقبه، امیر لشکر یزید، سه روز اموال و نوامیس مردم را بر لشکر خود مباح نمود و در این مدت شهر غارت شد و ابروی بسیاری هتک گردید.

تمامی مردم بجز امام سجاد- علیه السلام- و علی بن عبدالله بن عباس، از ترس مجددا با یزید بیعت کردند و علت اینکه مسلم بن عقبه متعرض امام سجاد - علیه السلام - و علی بن عبدالله نشد، این بود که بعضی از خویشاوندان آنان در بین لشکر مسلم بن عقبه بودند و وساطت آنها سبب شد که وی از آنان بگذرد.

مسرف پس از این واقعه، به منظور مقابله با عبدالله بن زبیر، به طرف مکه به راه افتاد؛ ولی به واسطه پیری و شدت بیماریی که از قبل بر او چیره شده بود، در بین راه درگذشت.

برگرفته از کتاب منتهی الآمال، تألیف مرحوم حاج شیخ عباس قمی.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹